



اجتماع مادران معترض در پارک لاله

مردم نیز رفته رفته به جمع آنها می پیوستند. اما مادران از پسران جوان می خواستند که از آنها دور شوند چون احتمال بازداشت آنها زیاد بود. مادران بعد از حرکت به دور میدان آب نما در ساعت ۱۸:۴۵ در کنار میدان به دور هم ایستادند.

در میان آنها مادر مسعود هاشم زاده و مادر مهدی حسینی پسر ۱۴ ساله از شهدای راه آزادی مردم ایران حضور داشتند. مادران و مردم برای عرض تسلیت به سمت آنها می رفتند.

اتومبیل گشت ارشاد به همراه ماموران نیروی انتظامی پارک لاله در نزدیکی آنها برای کنترل اوضاع ایستادند. در انتهای مراسم ساعت ۱۸:۵۰ ماموران نیروی انتظامی از کلاتری ۱۴۸ انقلاب آمدند تا مادران را متفرق کنند. مراسم در ساعت ۱۹ به پایان رسید.

فعالین حقوق بشر و دموکراسی در ایران: همچون روال هفته های گذشته روز شنبه مادران داغدار و جمعی از مادران به نشانه اعتراض به سرکوب خونین اخیر در میدان آب نما پارک لاله جمع شدند .

از ساعت ۱۸ جمعیت مادران و مردمی که برای همدردی با مادران به پارک آمده بودند بیشتر و بیشتر می شد تا جایی که در ساعت ۱۸:۲۰ حدود ۸۰ نفر جمع شدند و همگی با هم شروع به حرکت به دور میدان آب نما نمودند.

یک ماشین گشت ارشاد در نزدیکی آنها ایستاد و بعد از مدتی نیروی انتظامی مستقر در پارک لاله به سراغ جمعیت آمد و به آنها گفت: اینجا بروید و الا همه شما را بازداشت می کنیم. اما مادران به حرکت اعتراضی خود در سکوت ادامه دادند. دو موتور نیروی انتظامی یکی در جلو و دیگری در پشت سر جمعیت حرکت می کرد تا جلوی هر گونه تجمع و اعتراضی را بگیرد.



Mana Neyestani
Iran

ی خود را از تداوم آب و نان مطمئن کند. جانبان گاردهای کودتا (سیجی ها و پاسدارها) هنوز به سر کار خود می روند و حقوق ماهیانه ی قتل و تجاوز را به واسطه ی رهبری، لابد از کیسه ای ملکوتی دریافت می کنند. صدا و سیمای تسخیر نشده، هنوز بلندگوی وقاحت و دروغ حاکمان است و از آنتن ها و دکل های ولایی، امواج پراکنی می کند. بیدادگاه به راه است و هر هفته یک قسمت از سریال قوه ی قضاییه ی جمهوری اسلامی را منتشر می کند. به طرزی رقت انگیز می کوشد نشان دهند که روال سابق بازگشته است. با ممنوعیت درج رسانه

کالد خیابان، روح خیابان

امیر. ک

کالد خیابان را، دیکتاتوری کوتوله های فکری و پاکنده های پشمین نظامی، به طور موقت اشغال کرده اند. حکومت تنها در قضاوت خود مصر نیست. در بلاهت خود نیز مصر است. احمدی نژاد کابینه تشکیل می دهد و لاطانات خود را به بلاد افرنک نیز ارسال می کند. خامنه ای ژست قاطعیت گرفته است و می خواهد شرکای سفره

سترگ خیابان هاست که بر فراز شهر سایه افکنده است. روح خیابان های امروز تهران، حیات پر شر خود را تازه آغاز کرده است.

روح خیابان متصدد فرصت است. شبی است که گشت می زند و دمی ساکت و دمی غوغایی است. روح خیابان در انتظار به کمین نشسته است. وحشت خامنه ای از همین شبخ است. پاهای او را تصور تجسم مکرر این شبخ در خیابان های شهر می لرزاند. پس پشت این نمایش ها و رزمایش های اقتدار، ضعف و جونی حاکمیتی خفته که از روح خیابان ها خوابش زایل شده است.

همین روح خیابان است که روز قدس را به روز آزادی برمیگرداند. تو گویی هر روز و هر مناسبتی که برای تحکیم اقتدار حاکمیت سرهم بندی شده بود، به روز اقتدار و شکوه مردم تبدیل می شود. هوش جمعی مردم، سیال و شورانگیز، دالان های زمان را در خموشی و کین در می نوردد تا در هر ایستگاه آزادی، قیام کند با هیبت پر شکوه اجتماع.

باری، این شبنامه ها که به دست ها می رسد، خبر از جهان نامرئی جامعه دارد. جهان سایه های متکثر، مشت های قیام، چشم های انقلاب.

ها از پوشش اخبار مرتبط با کربوبی، موسوی، و انتخابات ریاست جمهوری، اخبار تنها مادیح درآمدزا و گزارش های انحرافی است. به نظر می رسد قیام خیابانی سرکوب شده. القا می شود که امید پژمرده شده. از طرف ستون پنجم رژیم در اپوزیسیون، کار دراز مدت تبلیغ می شود.

کالد خیابان های تهران در دست جمهوری اسلامی است، گیرم پس از تجاوز و ضرب و شتم، گیرم ملتهب و کبود. اما تجاوز به کالد شهروندان، به معنای تسخیر آنهاست؟ خامنه ای چنین می خواهد. اوباشانش در یونیفرم های وحشت و مرگ چنین می خواهند. خوشا اما شهروندانی را که سرودی دیگرگونه بر لب دارند. با بدن های کبود از باتوم ها، با کالدهای تجاوز شده، و جان های برافروخته. با تجاوز به کالد، اراده ی شهروندان مبارز در هم نمی شکند. آنها به خوبی می دانند که تفاوت چندانی میان تجاوز روزمره به حقوق آنها، و تجاوز جنسی وجود ندارد. تجاوز تجاوز است، خواه با ابلاغیه های رسمی، خواه با آلات تجاوز جنسی. فروپاشی روانی و گوشه گیری و سکوت، تجاوزگر را تنها دریده تر و حریص تر می کند. برای بازپس گرفتن بدن ها، باید کالد خیابان ها را بازپس گرفت. آن جانمایه ی عصبانی که به تحقیر بر تجاوزگرش می نگرد و بر اراده اش استوار می ماند، لایه ای از روح

که ظرف و بستر مبارزه باشد، دارای موضوعیت است. دانشجویان، طی تاریخ مبارزات جنبش دانشجویی خود از فربه ترین اقشار قربانی سرمایه داری و دیکتاتوری همزاد آن بوده اند و روشن است که تا چه حد مبارزات آنان برای احقاق حقوق صنفی و سیاسی شان حائز اهمیت است. اما اینکه در شرایط فعلی، وظیفه تعمیق مبارزات خیابانی مردم و روشن نگاه داشتن مشعل مبارزه علیه دیکتاتوری بر عهده آنان قرار گرفته تا بارساندن آن به سطح بعدی مبارزات توده ای مردم پیش روی اجتماعی حاصل شود، ابدا تداخلی با وظایف آنان برای احقاق حقوق دموکراتیک

که تمام دستاوردهای دموکراتیک دانشجویان طی سال های گذشته را که با مبارزات پیگیر بر حاکمیت تحمیل گشته بود، به خشن ترین نحو بازپس گیرد. جدال سیاسی حاضر، برای اصلاح طلبان، جدال مرگ و زندگی است؛ اما این بدین معنی نیست که نیروهای اصلاح طلب در دانشگاه جان برکفانه جنبش سبز خود را در ظرف دانشگاه بازتولید می کنند. درست همان طور که اعتراضات خیابانی مردم در روزهای پس از کودتای انتخاباتی اخیر، این شهامت اعجاب انگیز را به اصلاح طلبان عطا کرد که با اتکا به نیروی خروشان مردم، متفعلانه این نبرد مرگ و زندگی را ترک نمایند، اکنون در دانشگاه ها نیز، نمایندگان «جنبش سبز» در این «انتظار سبز» به سر می برند تا ببینند که بدنه دانشجویی و نیروهای سیاسی دیگر، تا چه حد می توانند فضای دانشگاه را رادیکالیزه نمایند و استارت مبارزات و اعتراضات دانشجویی را بزنند، تا در موقع لازم، اصلاح طلبان «مداخله سبز» خود را صورت ببخشند و مبارزات فراگیر دانشجویان را به مبارزه برای بازستاندن حق این یا آن کاندیدای اصلاح طلب تقلیل دهند.

اما بر خلاف آنچه که اصلاح طلبان می پندارند، دانشگاه ها تنها برای ادامه مبارزات طریقت ندارد.

این که اصلاح طلبان خود را قربانی دیکتاتوری و کودتای انتخاباتی معرفی کنند و هر ظرف مبارزاتی را که به مثابه ابزاری جهت احقاق حقوق از دست رفته شان در چارچوب جمهوری اسلامی چاره ساز باشد، مورد توجه و تبلیغ قرار دهند، صرفا یک فریبکاری سیاسی است. تاریخ دانشگاه، حاکی از آن است که ظرف مبارزاتی دانشگاه خود به عنوان یکی از مهم ترین عرصه های تاخت و تاز دیکتاتوری، طی چندین دهه اخیر بوده است. این سنت دانشگاه و مبارزات دانشجویی، نه فقط در ایران که در تمام دنیا است. دانشگاه، به خودی خود، برای آن

خوکی! وجود دارد که یک در میان تایید و تکذیب می شود؛ وزیر علوم کابینه کودتا، دغدغه های اسلامی اش را به رخ می کشد و از اهداف فوری خود جهت اسلامیزه کردن دانشگاه ها داد سخن می دهد؛ نماینده ولایت فقیه در دانشگاه خواستار برخورد قاطع با اغتشاش گران دانشگاه می شود و به ریاست دانشگاه هشدار می دهد که دانشگاه جای دانشجویان معترض نیست! به اخبار که نگاه می کنیم، هر روز با حجم انبوهی از احکام انضباطی مبنی بر محرومیت از تحصیل دانشجویان دانشگاه های سراسر کشور مواجه می شویم، و اخبار وسیع دانشجویانی که «ستاره» ها بر سر دوششان سنگینی می کند، با وقاحت شرم آوری تکذیب می گردد؛ تا این که صحبت از ابلاغ مصوبات و مراحل اجرایی راهکارهای اجرایی گسترش عفاف و حجاب به دانشگاهها را می شنویم و این اخبار بلا انقطاع ادامه دارد.

با وجود چنین شرایطی، روشن است که آحاد جامعه، از اقشار و طبقات مختلف، به دانشگاه ها چشم دوخته اند تا ببینند که جنبش دانشجویی، که همواره پیشتاز مبارزه علیه دیکتاتوری بوده و پژواک فریادهای برآمده از سطح جامعه، اکنون چگونه مبارزات توده ای مردم را که در خیابان ها کم رنگ تر شده در پشت نرده های سبز دانشگاه به نمایندگی از آنان، پی می گیرد.

سرمایه داری به دیکتاتوری مزین اسلامی، روز به روز، قدم های خود را پیش تر می گذارد، تا کوچکترین و بدیهی ترین حقوق انسانی را نفی و زیر چکمه های دیکتاتوری اش لگدمال کند. روشن است که تحت لوای دیکتاتوری از این دست، استثنایی وجود ندارد، تنها بی حقوقی و شرایط غیر انسانی است که بر همگان، پیرو جوان، زن و مرد، کارگر، دانشجو، معلم، روشنفکر و... با ولوم های مختلف اعمال می شود.

بنابراین برای دانشجویان محرز است که حاکمیت، با تمام قوا به سوی دانشجویان تاختن را آغاز کرده است و می آید



دانشگاه سنگر آزادی

آزاد رخشان

هرچه به سال تحصیلی جدید نزدیک تر می شویم، حجم اخبار حاکی از بسته تر کردن فضای دانشگاه و مرعوب ساختن دانشجویان افزایش می یابد.

سپاه پاسداران با دامن زدن به جو ارعاب، مدام سخن از برخورد با دانشجویان اغتشاش گر به میان می آورد و فرماندهان بی فرّاش، در دیدار با سران بسیج دانشجویی، مسئولیت مدیریت سرکوب اعتراضات احتمالی دانشجویان را بدان ها واگذار می کنند؛ شایعاتی مبنی بر تاخیر در گشودن دانشگاه ها به دلایل مختلف از جمله آنفولانزای



و تحمیل مجدد آن به دیکتاتوری ندارد؛ این ها مبارزاتی است که نه به موازات هم که به گونه ای در هم متداخل و با رابطه ای هم پوشانه، به پیش می رود.

بنابراین، بحث مبارزات دانشجویان در دانشگاه، بایستی نه جهت استفاده ابزاری از این ظرف برای نیروهای سیاسی، که به عنوان عرصه ای که فی نفسه در مبارزه علیه فضاحت های سرمایه داری دفرمه اسلامی و دیکتاتوری و قییم مآبی آن حائز اهمیت وافر و موضوعیت بسیار است تلقی گردد.

اخبار کوتاه

کفتارها می آیند؟

بنا به گفته تعدادی از دانشجویان !این روزها بسیج کوی به شدت بردامنه فعالیت هایش افزوده و سعی در کنترل اوضاع خوابگاهها دارد.

گفته می شود بسیج کوی به روش های مختلفی سعی در تحت اختیار درآوردن دانشجویان دارد.

اخیرا بسیجیان به صورت غیر محسوس در سطح خوابگاهها و در ساعات مختلف شبانه روز مخصوصا ساعات نیمه شب به گشت زنی می پردازندو تمام ساختمان ها را بازرسی می کنند وجاسوسی دانشجویان را می کنند.

در شب های گذشته چندین مرتبه دانشجویان ؛ بسیجیان مزور را در حین جاسوسی و پرسه زدن در راهروهای خوابگاهها و در پشت در اتاق ها در حالی که اوضاع درون اتاق ها را کنترل می کرده اند مشاهده کرده اند و در برخی موارد به درگیری کشیده شده است.

محاكمه علنی دانشجویان بدون ذکر نام!

محاكمه علنی شمار دیگری از از اشخاص و دانشجویان بازداشت شده دراعتراضات اخیر، بدون ذکر اسامی آنها، به ریاست قاضی صلواتی و حضور نمایندگان شماری از رسانه های خبری جمهوری اسلامی در شعبه ۱۵ دادگاه عمومی و انقلاب تهران برگزار شد.

محور اصلی کیفرخواست نماینده دادستان در جلسه استفاده از شبکه اینترنت به منظور انتشار اخبار مربوط به اعتراضات گسترده مردم بود که وی آن را به توطئه دشمنان قسم خورده داخلی و خارجی و تلاش برای ایجاد جنگ روانی و عملیات مخرب تبلیغی علیه جمهوری اسلامی و مقامات آن نسبت داد.

نماینده دادستان گفت که با توجه به بیش از بیست و پنج میلیون کاربر اینترنتی در ایران و دسترسی به شبکه های اجتماعی مانند فیس بوک، و گروه های معاند توانستند، به گفته وی، به یکدیگر متصل شوند و «بستر مناسب فضای مجازی را برای آشوبگران و گروه های تروریستی و هدایت اغتشاشات، تضعیف جایگاه داخلی و بین المللی نظام را به طور هدفمند به اجرا در آورند.»

این نماینده دادستان همچنین انتشار تصاویر صحنه های درگیری ماموران دولتی با تظاهرکنندگان و «اقدامات نیروی انتظامی و بسیج و نوع برخورد آنها با افراد» را از جمله توطئه هایی دانست که برای تحریک افکار عمومی صورت گرفت.

مهمترین اتهام اکثر متهمان در این جلسه به انتشار اخبار و گزارش های مربوط به تظاهرات مردم علیه و کشاندن به خیابان ها برای ریختن ترس آنها از حضور در ناآرامی ها عنوان شده است.

محاكمه فعالین دانشجویی و جوانان معترض بدون ذکر اسامی آنها، با توجه به علنی بودن دادگاه، شیوه ای است به منظور فشار هر چه بیشتر برمتهمین بی دادگاههای کذایی در غیاب واکنش افکار عمومی.

آغاز پروژه اسلامی کردن علوم انسانی

مدیر کل دفتر گسترش آموزش عالی از ارائه درس دو واحدی آشنایی با دفاع مقدس در پنج دانشگاه کشور از مهر ماه سال جاری خبر داد و گفت: سرفصل و محتوای این درس توسط شورای اسلامی شدن دانشگاهها تدوین شده و از اول مهر ماه در پنج دانشگاه تدریس می‌شود.

به گزارش خبرنگار امیرکبیر، رجبعلی برزویی با بیان این خبر افزود: مصوبه جلسه ۱۵۴ شورای اسلامی شدن دانشگاهها این بود که درس آشنایی با دفاع مقدس در دانشگاهها ارائه شود. این موضوع در جلسه هفته گذشته شورای برنامه ریزی مطرح و قرار شد این درس در پنج دانشگاه متقاضی که در گذشته تقاضای خود را مبنی بر ایجاد این درس ارائه کرده بودند اجرایی کنیم.

برزویی تأکید کرد: این درس باید توسط مدرسینی ارائه شود که گواهی ارائه درس را از پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس کسب کرده باشند.وی افزود تدوین سرفصل و محتوای این درس توسط شورای اسلامی شدن دانشگاهها صورت گرفته است.

این اقدام در حالی صورت می گیرد که طی روزهای اخیر یکی از مسبین اصلی اعتراضات گسترده اخیر ایران علوم انسانی غربی و بخصوص تئوری های جامعه شناسان بنام عنوان شده است و خبر از دور جدیدی از حملات خرد گریزان به علوم انسانی می دهد.

آرشیو خیابان

http://issuu.com/xyaban

بیانیه ی مطبوعاتی عفو بین الملل

قربانیان تجاوز و شکنجه در معرض خطرهای تازه

• مقامات ایران به جای تحقیقات بی طرفانه قصد دارند شاکیان توسط نهادهای امنیتی شناسایی شوند ...

آیرین خان، دبیر کل عفو بین الملل امروز گفت: با ضبط شدن اسناد و مدارک مربوط به تعدی های علیه قربانیان تجاوز و شکنجه های دیگر به دست نیروهای امنیتی ایران، آنها در معرض خطرهای تازه ای به سر می برند. خانم خان از مقام رهبری ایران خواست که امنیت قربانیان را تضمین کند و مرتکبان تعدی ها را پاسخگوی اعمالشان سازد.

آیرین خان گفت: «به نظر می رسد مقامات ایرانی به جای این که تحقیقات غیرجانبدارانه ای برای اجرای عدالت در باره مرتکبان تعدی ها را در پیش بگیرند، بیشتر قصد دارند مدعیان شکنجه به دست مسئولان امنیتی را شناسایی کنند.»

در اوایل هفته جاری، مقامات قضایی به دفاتر کمیته ای حمله کردند که مهدی کروبی برای جمع آوری و تنظیم اطلاعات مربوط به شکنجه و تعدی های دیگر

علیه بازداشتیان معترض به نتیجه رسمی انتخابات ریاست جمهوری ۱۲ ژوئن تشکیل داده است و آن را تعطیل کردند.

کمیته ای که مهدی کروبی تشکیل داده و مورد حمایت میر حسین موسوی، یکی دیگر از چهار نامزد انتخابات ریاست جمهوری ۱۲ ژوئن، قرار گرفته، در متهم کردن نیروهای امنیتی به تجاوز و شکنجه بازداشتیان معترض به نتیجه رسمی انتخابات صراحت داشته است.

مقامات قضایی دفتر انجمن دفاع از حقوق زندانیان را نیز، که عمادالدین باقی فعال حقوق بشر تاسیس کرده است، تعطیل کردند. این انجمن نیز اطلاعات مربوط به شکنجه و تعدی های دیگر علیه بازداشتیان را جمع آوری می کرد.

مقامات قضایی به دستور دادستان کل در تاریخ ۷ سپتامبر کامپیوترها، پرونده ها و دیگر اسناد و مدارک را بردند و کمیته ای را که دو نامزد انتخابات ریاست جمهوری تشکیل داده بودند به زور تعطیل کردند. بنا به گزارش ها، این کمیته اخیرا اطلاعاتی را در اختیار یک کمیسیون مجلس قرار داده بودند که در باره تعدی ها تحقیق می کرد.

مدارک ضبط شده حاوی اطلاعاتی است که به مقامات قضایی امکان شناسایی آن دسته از بازداشتیان پیشین را

می دهد که حاضر هستند، به علت ترس از انتقام و به علت ماهیت هولناک مصیبتی که تحمل کرده اند، بطور محرمانه شهادت بدهند.

علیرضا بهشتی و مرتضی الویری، مشاوران میرحسین موسوی و مهدی کروبی، روز سه شنبه ۸ سپتامبر بازداشت شدند ومسئولان قضایی انجمن دفاع از حقوق زندانیان را مورد حمله قرار دادند و مدارک آن را ضبط و به زور آن را تعطیل کردند. مقامات دفاتر مهدی کروبی و حزب اعتماد ملی او را نیز تعطیل کردند. محمد داوری، سردبیر سحام نیوز، تارنمایی که به عنوان نشریه اینترنتی حزب عمل می کند، بازداشت شد.

آیرین خان گفت: «مقام رهبری باید دخالت و تضمین کند که بر تعدی های انجام شده علیه کسانی که نتیجه رسمی انتخابات را نپذیرفته اند سرپوش گذاشته نشود. به ویژه او باید تضمین کند که قربانیان شکنجه و تعدی های دیگر بطور کامل از اقدامات انتقام جویانه و تعدی های بیشتر به دست شکنجه گرانشان محافظت شوند.»

عفو بین الملل باز هم از مقام رهبری علی خامنه ای می خواهد که کارشناسان بین المللی مثل گزارشگران ویژه سازمان ملل برای شکنجه و اعدام های فراقضایی، فوری و خودسرانه را برای انجام تحقیقات مستقل به ایران دعوت کند.



نوشته ای پویا در خیابان های شهر



همواره تعداد قلیلی هستند که مختصات شان را جامعه شناسان می شناسند. مردمان، اما، تعریف جامعهش در همه شدنش نهفته است و بس. خواهند گفت پس بالاخره کمونیست ها، سرمایه دار را از همه جدا می کنند. پاسخش ساده است. نه! یک سرمایه دار، هنگامی که سرمایه داری نباشد، مثل همه از همین جاست. سرمایه داران، مادامی که سرمایه داری هست، برای اینجا و این مردم نمی توانند هم کاری بکنند، مفت می خورند، مفت می گویند، وگرنه در نظم حاکم به حساب نمی آیند. این نظمی که ما داریم آن قدر عقب مانده است که در آن مفت خوری هنر محسوب می شود. این نظم را باید عوض کرد.

درصد بزرگی از ایرانیان و قریب به هشتاد درصد شهرنشینان با سوادند، نه تنها بسیاری دانشگاه رفته و دانشی دارند، بلکه آن ملای ده که در همه ی زندگی ش یک کتاب بیشتر نخوانده و آن را هم درست نفهمیده را بالا سری می داندند بی هوده، سرمایه دار بی سواد و خرفت را که از کار یک ماشین تراشکاری هم سر در نمی آورد را برنمی تابند. این سرمایه دار می خواهد که همه مثل او شوند، سریال های تلویزیونی و سفره افطار برای شان بر پا می کند تا مردم کودک شان را در بیابان فراموش کنند، در چاردیواری خانه شان به تماشای بلاهت دلخوش باشند و کسی چیزی نگوید. بالای سر همه هم وزارت اطلاعات

اداره، پرستار، تراشکار و کارگر کارخانه، راننده اتوبوسند و یا مسافركش، یا بر تکه زمینی کشاورزی می کنند. مردم در اینجاها با هیچ و یا یک دست کمی، یک سمند قراضه، یک تکه زمین سنگلاخ، چند سال دانشگاه و یک مدرک، مهارت فنی، کار می کنند تا نان خانواده را درآورند. این افراد، که جدا جدا در فکر بقای خود و خانواده اند، این نیروی کار، هنگامی که سرنوشت ش را می خواهد در دست گیرد، هنگامی که سازمان می یابد، هنگامی که در خیابان همچون گره هایی از اراده ی دسته جمعی مشتش را به آسمان نشانه می گیرد، مردمانند. قرار کمونیست ها این نیست که مردم جای فرادستان را بگیرند، قرار بر اینست که دیگر سرمایه و بانک و پاسبان در خدمت همه، مردم سازمان یافته در نهادهای خودگردان، باشند یا که دیگر نباشند. برخی خواهند گفت که پس این همه ی مردم نیست، بلکه بخشی از مردم است، نیروی کار است. در پاسخ شان می گویم که فرق میان مردمان و نامردم، فرق میان اکثریت پارلمانی و اقلیت نیست، فرق این است که افراد با مبارزه برای برابری، همه مردم می شوند و نامردمان برخی را برابرتر از دیگران دانسته در سر راه مردمند. مردمان مشارکت همه مردم را در تولید ثروت پاس می دارند، نامردمان به دنبال سپرده های بانک های سوییس و آقازاده هاشان هستند. این گروه بنابه تعریف

و پاسدار و بسیجی و حراستی برپا کرده اند که اگر کسی چیزی گفت، اگر آقازاده ای کمی ناراحت شد، آدم ها را بگیرند و بکشند. این وضع ماست، خواست دگرگونی این وضع، خواست معلم و کارگر، پزشک و پرستار، دانشجو و کشاورز، تنها این نیست که یک موجود بیمار، که قربانی همین دستگاه ست رییس جمهور باشد یا کسی دیگر، خواست آنان اینست که از این حقارت حاکم رهایی یابند. مردم اگر در همین شورش شان دمی دیگر مصمم باشند، تا شش ماه دیگر خبری از این مجلات زرد، این سریال های کره ای نخواهد بود، خبری از فخرفروشی بالا دستان و فرادستان نخواهد بود. مردم هرگاه در ایران از دست ایده های عجیب و غریبی که فرادستان و تبهکاران برایشان فراهم کرده اند رها باشند، به حرف جوانی که براشان از دانش و فرهنگ می گوید گوش می کنند، در تبریز دوباره اپرا می سازند و در چاهبهار بیمارستان. در ایران صد سال است که می بینیم سرمایه داران، فرادستان، پولداران، اینکارها را نمی کنند. صد سال است می بینیم که این پولداران هرنسل نوکیسه تر از نسل قبل، وحشی تر و احمق ترند، می بینیم که اینان از دهات های دوردست برای مان چماقدار می آورند، چند سال بعد همین کس عینک آفتابی زده، او را شهردارمان می کنند. این فرادستان روستای ما را آباد نمی خواهند، آنان را در فقر خوابانده اند، با فقر می خوابانند، براشان مسجد می سازند و در مساجد کارخانه قتل و لواط.

پس اگر جامعه را برای همه می خواهیم باید به فکر قانون ها و اصولی باشیم که برابری حقوق همه را به برابری امکان ترقی و رشد همگان بدل کنند، همه شمول باشند. برای کمونیست ها این یعنی سیاست، یعنی دموکراسی، یعنی مبارزه برای گزاره های همه شمول که بیان امر مشترکند و چون بیان منطقی این گزاره ها، قانون ها، کلی ند، این کلیت، تممیم آن همواره ناقص و قسمی خواهد ماند. همواره میان کل مردم، هرنامی که بدان بدهیم، و همه به مثابه همه و تک تک مردمان تفاوتی باقی می ماند. سیاست کمونیستی یعنی تلاش هرباره برای اثبات تعلق همه، کارگر و فقیر، زن و کودک، ایرانی و انبرانی، همه ی آنانی که کارو بارشان اینجاست همچون بخشی از آن کلیت و تحول معنای آن کلیت. این یعنی ژرفا بخشیدن به معنای دموکراسی. انتقادشان از برابری حقوقی در قانون بورژوایی هم بر همین اصل استوار است. پس، کمونیست ها در برابر هر دولتی، مدافعان مبارزه همه نیروی کار با عده ای اند که دست از سر ثروت تولید شده همگانی بر نمی دارند.

می دانم که در میان مان، در اینجا و بسیار جاهای دیگر، این گفته ها نافی و نقادانی دارد، پس بگذارید به این نقد و نفی برسیم.

گروهی بر این باورند که کمونیسم یعنی درفش سرخ، طرحی از کارگر با چهره سیاه از دود ذغال در کارخانه قرن نوزدهم. برای این دوستان کمونیسم با شمایل کارگر صنعتی در قرن نوزدهم عجین شده است. اما نه کمونیست ها و نه کارگران علاقه خاصی به هویت و نماد و سمبل ندارند، اصلا نمی خواهند که چهره شان از ذغال سیاه باشد، کدام هویت؟ جان کردن در کارخانه های درب و داغان، خطر معلول شدن زیر دستگاه پرس، هویت نیست، سرنوشتی ست که این کارگر، چه انفرادی چه در کار

دسته جمعی می خواهد از آن رها شود. و مگر پرستاران و شاگردان آرایشگاه ها، مگر آموزگاران و فقیران برای زندگی در این بیغوله، یا پزشکان و مهندسان جوان، به جز نیروی کار خویش چیز دیگری برای فروختن هم دارند؟ به باورم، درک هویت گرا از کارگر، فقیر یا زحمتکش، رمانتیسم لطیف خرده بورژواها و اخلاق گراست، و اتفاقاً، اتفاقی که هربار بازتولید می شود، هرگز به رهایی کارگران و نیروی کار نمی انجامد، نمی تواند که نفی آنی باشد که مقدس می شمارد، پس آگاهانه یا نه، استمرار استثمار است! در دوره معاصر سرمایه داری، همین درک از کارگر، به مثابه یک هویت، یک خرده فرهنگ، کاملاً قابل تحلیل در گفتمان مسلط است و جزوی از بازتولید سرمایه، مگر نه آنکه سرمایه عاشق گردش کالایی خرده فرهنگ ها و هویت است؟ همین داستان گفتگوی تمدن ها درست به همین سبب، به سبب عرضه کالایی به نام شرق یا اسلام در برابر چیزی به نام غرب و مسیحیت همان قدر محبوب و دلپسند ارگان های فکری سرمایه بوده است که آن روی سکه یعنی احمدی نژاد و بمب اتم. با یکی کالای فرهنگی می فروشند با دیگری اسلحه. با رجوع به یکی، سالن های مد به کشف اگزوتیسم اسلامی نایل می شوند و با دیگری ارزش سهام شرکت های خصوصی نظامی در بورس نیویورک افزایش می یابد.

گروهی دیگر از دوستان بر این باورند که مردم در خیابان و اعتراض که با هم شدند، و از وضعیت موجود فرارفتند، پس دیگر این فرارفتن از هویت های خاص، همه ی سیاست است و از این جا میرسند به اینکه سیاست رادیکال نفی ساده ی تشکیل های مشخص و بسته به محل کار و زندگی ست. این گفته غریبی ست و سوژه ای که از آن در می آید سوژه ای مهیب. این اشتباه های کوچک، شاید خود بخشی از خرده هویتی خاص و یک شیوه گفتار، بدون فکر، باشد. نکته اینست که اینان امر سیاسی و سازمان یابی سیاسی را بدفهمیده اند، متنی را عجولانه خوانده اند. سیاست رادیکال، و فرارفتن از هویت های خاص نافی تشکیل نیست. سازمان دهی مردمی برابر با احیای امر سیاسی ست. هر مطالبه ای در اینجا، در این زمان بخشی از تکرر سیاست است. این تکرر و آن سیاست تنها گزاره هایی برای مبارزه ضد دیکتاتوری نیستند، این ها گزاره های مثبت و پایه ای اند، زیرا مبارزه بر علیه ظلم، بر اساس ایده های مثبت، ایده هایی که از دل سازمان های مردمی بیرون می آید، پایه کار کمونیست هاست. کسی شاید بگوید که در چنین ادعایی نوعی دیکتاتوری موجود است. حرف درستی ست! این نوعی دیکتاتوری بر علیه آنانی ست که می خواهند قدرت سازمان های مردمی را محدود کنند، بر علیه آنهایی ست که می خواهند حاصل زحمت مردمان را به یغما برده و مفت بخورند. این دیکتاتوری آنانی ست که در قدرت دولتی شرکت نمی کنند، دیکته کردن نظر آنانی ست که به حساب نمی آیند. ابزار اعمال این دیکتاتوری اقدام سازمان یافته مردم است: اعتصاب، اقدام های مشخص در محل کار و زندگی، تظاهرات در خیابان و شرکت فعال در مدرسه و اداره و کارخانه، در هر کمیته محله.

دیگران چه می گویند؟

__ هرج و مرج خواهد شد. بی قانونی ست این! پس با بانک

مرکزی چه می کنید؟

بانک مرکزی را کارمندان بانک همراه همه مردم بهتر از این مدیران بی کفایت خواهند گرداند. فرصتی دهید، این همه مردم را نکشید تا ببینید که شدنی تر از همه ی ایده های بی آینده شما همین خودگردانی مردمان این سرزمین است. فرصتی دهید، تا ببینید که گرداندن بانک مرکزی پیش از هر چیز مسئولیت و آدم های مسئول می طلبد، عقل و تصمیم جمعی، کارشناس را کارشناس می خواهد و آینده نگر است.

هرج و مرج، اما همین است که صد سال است داریم، اوین و زندان در زندان، دخمه در دخمه هرج و مرج است، شکنجه و بازجو و ناجا و نوپو هرج و مرج است. دربار و بیت بی قانونی ست، مجلس شورای دزدان در خانه ملت بی بندوباری ست.

__ در این سرزمین هنوز بسیاری زخمی جنگند و روابط نا انسانی. لودگی، جهل و خرافه گسترده است. با اینان چه می کنید، باید ابزار اعمال اقتداری برای تربیت افراد موجود باشد.

دولت روشنگری، چنین چیزی را می طلیم؟ نکته همه اینست که دولتی که سر در پی روشنگری باشد، تنها و تنها در محاصره سازمان های مردمی و خودگردانی مشترک تولید می تواند وجود داشته باشد، زیرا مالکیت خصوصی یا دولتی بر وسایل تولید در ایران، نمی تواند دولت روشنگران و اصلحان به ارمغان آورد، نمی تواند حتی وجود آن را تحمل کند. نمی تواند چون سرمایه ایرانی و جهانی، سرمایه ای که بخواهد با درجه ریسک بالا در ایران سرمایه گذاری کند، رغبتی به دست شستن از چاه های نفت و رسیدن به کار مردم ندارد و اصلا سرمایه در قرن بیست و یکم روشنگری را نمی تواند تلفظ کند. سری به همین بنیادهای سرمایه گذاری در دویی بزیند، ببینید از چه قماشی ند. دستگاه دیوانی و دولتی هم، چه نامش دموکراتیک باشد یا هرچه، با دولتی کردن تولید دردی را دوا نمی کند، به ماشین بوروکراتیکی بدل می شود که ناخواسته مشکل می آفریند، مسایل مردم و اجتماع را با عقل تکنوکرات حل میکند. برق کم است، سدی می زند، که هزار روستا را متلاشی می کند و به گسترش دستگاه بوروکراتیک خودش بیشتر بها می دهد تا کمبود مدرسه و آموزگار.

__ این مردم جمع نمی شوند، سازمانیابی را فرانگرفته اند، کوتاه کوتاه می اندیشند و آینده را، شهر و طبیعت را تباه می کنند. به لیسیدن زخم هاشان، به شکوه و گلایه، بیشتر خوشند تا تغییر زندگی و رفاه فرزندان شان. بی شکل در تاریخ سر گردانند.

این مردمان نیستند، این ما افرادی هستیم که مردم شدن مان را سد کرده اند، که در هر میلی متر تعرض افراد برای مردم شدن هزار دام پهن کرده اند. مبارزه مردم می سازد، نه برعکس. همه جا همین بوده و معجزه ای در کار نیست. زنان مان را نمی گذاریم در روز روشن به بند کشند. مردان را همین زنان از تباهی نجات می دهند. همینان با هم سوله های شکنجه را بر می چینند. چرا چنین است؟ چون اگر می خواهیم این جامعه باقی بماند، اگر می خواهیم مردم، فرزندان مان زندگی کنند، راه دیگری نداریم. برای ادای حق همه ی آنانی که برای زندگی بهتر در این سه

دهه شهید شده اند، بهتر است که سالگردشان را در خیابان با دیگران و در مبارزه برای زندگی بهتر گرامی داشت، بهتر است به فکر اقدام های مشخص بود و فرصت را هدر نداد.

دست آخر، بوده اند و هنوز گاهی می شنویم که می گویند: نه این گونه نیست. طرحی بدیع داریم: برگردیم به سنن دیرینه، بسپاریم کارمان را به دست یک نفر، به پادشاهی عادل و فرهیخته. انقلاب چیز مزخرفی بود.

از جنبه تجربی مسئله که بگذریم، یعنی یافتن مصداق این عدل و فرهیختگی در میان کاندیداهای این پست، باور به یک فرد واحد که متضمن خوشبختی همه باشد، اگر دوباره حکومت خدایگان نباشد، حکومت سایه ایشان است. این یعنی شکست، یعنی پس از این همه تلاش ما سرافکننده بپذیریم که واقعا صغیر و رعیتیم و دست بوس والاحضرتی که لطف کرده کمی آزادی اجتماعی نصیب مان می کند، که آن را هم نخواهد کرد. این که هوخواهان رجعت به گذشته دم از آزادی و مشروطه می زندند تعیین کننده نیست، مسئله اینست که چنین رجعتی، هر دلیل موجه و عقلانی که برایش تراشیده باشند، یعنی برچیدن جمهوری. این به معنای حکم به عدم کفایت خود به مثابه جمهور مردم است. و مردمی که حکم به عدم کفایت خویش دهند، ولو آزادانه، چگونه می توانند جامعه ای آزاد و مستقل به پا کنند؟ کدام فرزانه ی دادگری، اگر هم موجود باشد، به چنین مردمی آزادی اعطا خواهد کرد؟ فرزانه و دادگر هرگز به تنهایی نه موجود است و نه ممکن، فرزانیگی و دادگری در حرکت جمعی مردمانی نهفته است که با کارشان این جامعه را سرپا نگه می دارند.

در ۵۷ ما قدمی تاریخی برداشتیم که معنای اجتماع ایرانیان را کاملاً دگرگون کرده است، راه پس نداریم. ۱۳۵۷ یک انقلاب بود و تاکید بر این امر برای هر کمونیستی اساسی ست. انقلابی که مقام پادشاه در کشوری که میدان جولان پادشاهان بوده است را حذف کرد. این یک بلندپروازی تاریخی و بیان موجز قدرت مردمان بود. این که شکل مهم نیست و دولت های جمهوری هستند که استبدادی ند و حکومت های سلطنتی هست که آزادی های بیشتری دارند، گفتار عوام پسندانه ای ست که ذره ای ربط به معضل تاریخی مردمان در اینجا ندارد. از یاد مریرم که جمهوری ایران از دل یک کودتا بر نیامد، به دست گروهی کوچک از افسران ترقی خواه برپانشد، از دل یک جنبش بزرگ توده ای زاده شد. این شکل، تبین خواست و توان یک جامعه برای خودگردانی بوده و هنوز هست. سوای اینکه کسانی از همان روز نخست، این نوزاد، این جمهور را، حرامزاده دانستند و آن را با یک صفت اسلامی غسل شرع داده، نام امت بر آن نهادند و اقتدا به پیشوا را بی چون و چرا انگاشتند یک عقب نشینی مهلک بود. این را پس از سی سال باید همه، از هر رنگ و رسته ای، دست کم فهمیده باشیم. سوای اینکه در ۵۶ تا ۶۰ چه گذشت، باید آن بلندپروازی را، که واقع بینانه ترین کار مردمان هم بود، پاس داریم. کمونیست ها دانش آموختگان همین بلندپروازی بر حق مردمانند.



داشتند دستگیر شدند. در میان دستگیرشده گان، افرادی از اعضای شورای همکاری، کمیته پیگیری، کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکلهای کارگری و اعضای کمپین یک میلیون امضا، سندیکای اتوبوسرانی شرکت واحد، کانون نویسندگان ایران و چند تن از فعالین دانشجویی به چشم میخورند. در همین روز اول ماه مه وقتی ۶۰ تن از کارگران فلزکار مکانیک در محل فروشگاه تعاونی جمع شده ودند تا به مسایل سندیکای خود بپردازند مورد هجوم نیروهای مسلح قرار گرفته ۴۵ تن از آنان به بازداشتگاه منتقل میشوند. این شاید آخرین حلقه ی زنجیر دستگیری گسترده ی فعالین اجتماعی پیش از انتخابات باشد. اما این

نژاد که توام با انقباض سیاسی در داخل بوده در مقایسه با دوره ی قبل، پرنرگتر شده است.

حال بیابیم به این پدیده از نزدیک نگاهی بیندازیم. پیش از آن باید یادآوری کرد که خواست انسان، اصولا اجتماعی است و برای تبلور این خواست به ظرفهای خاص خود نیاز دارد، یعنی اشکالی که بتوان در آنها خواست را به صورت جمعی مطرح ساخت. حال با هم مواردی را مرور میکنیم از نوحهی برخورد حاکمیت با این تلاشهای افراد برای همصدایی: حدود ۴۰ روز پیش از انتخابات دهها تن از فعالین کارگری و اجتماعی که قصد برگزاری مراسم مسالمت آمیز روز جهانی کارگر را در پارک لاله ی تهران

در پی برخورد مستمر فعالین زنان، دانشجویان و کارگران است. برخوردی که در زمان ریاست جمهوری خاتمی در دستگیری کارگران سقز در اول ماه مه ۱۳۸۳، کارگران سندیکای اتوبوسرانی شرکت واحد مدتی بعد از آن، ۱۳ آذر ۱۳۸۶ با دستگیری بیش از ۵۰ تن از دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب و موارد پرشمار دیگر همیشه در دستور کار حاکمیت جمهوری اسلامی بوده است. به نحوی که در آستانه ی انتخابات بسیاری از این فعالین یا در زندان بودند یا با وثیقه های فلج کننده، زمان نامعلوم دادگاه خود را انتظار میکشیدند و یا زیر حکم تعلیق بودند. در حال حاضر موقعیت آنان چنان است که بسیاری هنوز نمیتواند مقاله ای بنام خود در جایی منتشر کنند. بگذریم از این واقعیت که امکان نوشتن بر روی کاغذ عملا منفی است و تنها امکان، فضای مجازی در اینترنت است.

حال، با یادآوری حوزه ی امکان در نظر بگیریم که وقتی فعالان این سه حوزه، به عنوان حوزه های اصلی فعالیت اجتماعی در کنار فعالین حقوق اقلیتها عملا در فعالیت خود در سطوحی چنین بطیء، در حالیکه هنوز نتوانسته اند بدنه ی اجتماع را با موضعگیری خود آشنا سازند، مورد چنین برخوردهایی قرار میگیرند، در آستانه ی انتخابات اصولا چه بدیل دیگری در مقابل توده ی مردم میتوانست وجود داشته باشد؟ آنان یا باید منفعل میشدند و یا اینکه حالا که حاکمیت بدلیهای دیگری را در مقابل خود ندارد به زعم خود با انتخاب بد، راه را بر بدتر سد کنند. آنان به بد راضی میشوند و از یاد نمیبرند که بد، بد است. میشوند که میر حسین موسوی انقلاب فرهنگی را به گردن سروش میاندازد، میفهمند که نخست وزیر آن زمان بر خلاف آنچه خود میگوید نمیتوانسته در مقابل یکی از گسترده ترین اعدامهای رسمی و ثبت شده ی حیات سیاسی متاخر در سطح جهان نقشی نداشته باشد. اما به او رای میدهند تا در حوزه ی تنگ امکان، وعده وعیدهای او را بیازمایند یا خیلی ساده تر کاری کرده باشند.

اما روی دیگر سکه این است که حضور میلیونی مردمی با این مختصات دارای خواست مشخصی نیست جز خواست همان چارچوب تنگ حوزه ی امکان یعنی خواست حداقلی مبنی بر اینکه «بگذارید در همین چارچوب تنگ نفس بکشیم». آری آنان چیز مشخصی را مطالبه نمیکند، اما خواهان حذف شرایط موجودند. از سوی دیگر از هگل آموخته ایم که هر سلبی نوعی ایجاب است. اما هر سلبی، ایجابی مشخص نیست بلکه ایجابی است گنگ و مجرد و تنها زمانی میتواند ایجابی مشخص باشد یا بشود که خواست، پیشتر امکان یافته باشد به صورت اجتماعی مطرح شود. بیشک افراد حاضر در تجمعات میلیونی پس از انتخابات برای خواستهای گوناگون هزینه هم داده اند: برای پوشش به اداره ی اماکن برده شدهاند، تعهد دادهاند، میهمانیها و جشنهایشان با هجوم پلیس به هم خورده است و…و…. خود همین موارد بیشک بخشی از خواسته های آنان بوده است اما نکته در اینجاست که آنان هیچ گاه امکان نیافته اند خواست های خود را به صورت جمعی دنبال کنند. یعنی مطالبات آنان طی برهمکنشهایی چند مجال طرح اجتماعی نیافته اند. و پارادوکس حضور میلیونها تن بدون خواست مشخص بدین صورت قابل تبیین است، موید این نظر هم بررسی شعارها، پلاکاردها و نوشته هایی است که مردم در دست داشتند. ظاهرا سلب به معنای به تنگ آمدن از شرایط موجود و نخواستن آن در مقوله های اجتماعی تنها زمانی میتواند به یک ایجاب مشخص بدل شود که پیشتر امکان آن خواست مشخص در ظرفهای اجتماعی ولو بهصورت بطیء تجربه شده باشد. شاید بتوان گفت که این حضور میلیونی چه در دروران انتخابات و چه پس از آن در واقع واکنشی بود به بحران هنجاریای که این بخش از اجتماع را در مقابل حاکمیت قرار داد. بدین معنا که حاکمیت هنجارهای بیرونیای را بر مردم تحمیل میکند که از سویی با هنجارهای درونی خود آنان که به طور طبیعی بنا به بافت اجتماعی که در آن زیست میکنند ناهمخوان است و از سویی به طرزی افسار گسیخته در همین هنجارهای تحمیلی هر دم به پیش میتازد تا واکنشی این چینی را به دنبال داشته باشد. شاید ایران در این زمینه از محدود کشورهایی باشد که کمتر خانواده ای را بتوان در آن یافت که به نوعی توان چیزی در آن یافت که از سوی حاکمیت غیرقانونی یا ناهنجار تلقی شود.

شعار آغاز متن دال بر نسبت دادن خیانت به بخشی از حاکمیت دقیقا در همین برهه بر سر زبانها میافتد. حالا که جناح مصادره کننده ی انتخابات با بر هم زدن قوانین بازی در چند مرحله نهایتا با صحبت خامنه ای در نماز جمعه سوت پایان بازی را که پیشتر نواخته شده بود تایید کرد، مردم رو به سوی دیگری میکنند. جناحی که سکوت او را خیانت تلقی میکنند.

اما از آن زمان چند هفته میگذرد و مراسم تنفیذ و تحلیف با تنشی چند صورت میپذیرد. اما آیا ریشه های این ناکامی جناح موسوم به اصلاح طلب را باید در کجاها جست؟ شاید بد نباشد برگردیم و چند مورد از سابقه ی این واقعه و واکنشهای گوناگون سران اصلاحات را با هم مرور کنیم و تلاش کنیم درباییم این خارج شدن از چارچوبهای متعارف جامعه تا چه حد تازگی دارد و ریشه ی آن در کجاست؟ بد نیست با هم مناظره ها را با هم دوره کنیم. در هیچ یک از سخنان دو کاندید اصلاح طلب نه تنها از مراجع

اصلی قدرت از جمله شخص رهبر، شورای نگهبان، سپاه پاسداران بهعنوان قطب اقتصادی و در عین حال بازوی سرکوب نظام در کنار بسیج، انتقادی به عمل نمیآید، بلکه در اکثر مواقع برای مشروعیت بخشیدن به خود بدانان استناد میشود. و در مواردی چون کربوی وقتی در مقابل اتهام ۳۰۰ میلیونی قرار میگیرد نمیتواند از افراد عالیرتبه ی نظام عنوان شریک او در قضیه ی فرشاد ابراهیمی نام ببرد.

بدین ترتیب مراجع قدرت کماکان دست نخورده باقی میمانند و دقیقا از همان جاست که جناح موسوم به اصلاح طلب ضربه میخورد. اما برخوردی مامشات جویانه ای از این دست از سوی اصلاح طلبان سابقهای طولانی دارد. و در زیر تنها به یکی دو مورد اشاره میکنیم. خاتمی که در اواخر دوران ریاست جمهورییش کمردرد مزمن خود را بهانه ای کرد تا در میان دانشجویان حضور نیابد و پرسشهایی را که در دوران ریاست جمهوری او مجال طرح یافته بودند بدون پاسخ گذاشت گویا هنوز از این کمردرد خلاصی نیافته است. او که طی دو دوراهی ریاست جمهورییش بر طبل قانونمداری میکوبید وقتی در دورات تبلیغات ریاست جمهوری، در مورد نیروهای فشار، نیروهایی که همواره خود واضع و مجری قانون خاص خودند، از او سوال میشود میگوید:



«من معتقدم جریانی وجود دارد که او را جریان بدی نمیدانم و خدای نکرده نمیخواهم متهمش کنم که جریان منحرفی است ولی دیدگاه بسته ای است و تعریفش در برابر انقلاب، ارزشها و منافع ملی بسیار تنگ است و ……» (سرمایه ۱۰۲۲، ۶خرداد ۱۳۸۸، ص. ۱۸)

آیا اتخاذ این رویکرد و ناتوانی از اتخاذ رویکردی جز این نبود که امکان نداد او با افزایش نزدیک به ۵۰۰ در صدی بودجه ی شورای نگهبان در دوران ریاست جمهورییش مقابله کند؟ نتواند پیگیری پرورنده ی قتلهای زنجیرهای را به سرانجام برساند؟ نتواند برای فاجعه ی کوی دانشگاه پاسخی بیاید؟ و اینها همه در حالتی بود که وی دست کم طی چهار سال از دو دوره ریاست جمهورییش در قوه ی مقننه نیز همفکران بسیاری داشت.

جالب آنکه در همان نشست در مورد دانشجویان محروم از تحصیل و بعضا زندانی میگوید:«شما دانشجویان ستاره دار را ببینید. کسانی که به خاطر ابراز نظرشان دستگیر و از تحصیل محروم میشوند» وادامه میدهد: «البته من نمیخواهم بگویم همهی اینها(دانشجویان ستاره دار) بیگناه هستند. نحوه برخورد مد نظرم است.»(سرمایه شماره۱۰۲۲، ۶ خرداد ۱۳۸۸، ص. ۱۸)

پرسشی که در پایان دوران دوم ریاست جمهوری خاتمی در مقابل بسیاری قرار گرفت این بود: «پس اصلاحات، کی میتواند؟» پاسخ این است که زمانی که از سوی بخشی از مراجع قدرت چنین خواستی دنبال شود. یعنی زمانی که بخشی از آنان منافع خود را آن چنان در خطر ببینند که انجام اصلاحاتی چند را برای ادامه ی حاکمیت خود اجتناب ناپذیر بیابد.

و این دقیقا گویای موقعیتی است که ما در آن قرار داریم؛ بحران حاکمیت به رویارویی آشکار دو جناح کشیده شده است. این بحران حاد حاکمیت که پیش از اعلام نتایج انتخابات نشانه هایی از آن بهچشم میخورد دقیقا با اعلام نتایج سربازگرد. یعنی زمانی که جناح اصلاح طلب دید قواعد بازی به هم خورده است.

ابن بحران که طی آن دو طرف شمشیرها را از رو بسته اند با سخنرانی هاشمی در نماز جمعه به نتایجی مشخص رسید: گلابه ها و تعرضها باقیست اما نتیجه همین است که هست. اما همین گلابه ها نیز از سوی آنانی که بر منصب قدرت تکیه زده اند بیپاسخ نمیماند. فردای روز سخنرانی هاشمی آیت اله یزدی رییس جامعه ی مدرسین حوزه ی علمیه ی قم وی را متهم میکند به اینکه از اغتشاشگران حمایت و پشتیبانی کرده و بذر تردید را در جامعه افشاند و به اصل مشروعیت نظام بیتوجهی کرده است.»(رسالت، یکشنبه ۲۸ تیر ۱۳۸۸، شماره ۶۷۵۵، ص۱۰) و سه شنبه از قول خامنه ای میخوانیم: «نخبهگان مراقب باشند، زیرا در امتحان عظیمی قرار گرفته اند و موفق نشدن در این امتحان، تنها مردود شدن نیست بلکه موجب سقوط آنان خواهد شد.»(کپهان، سهشنبه، ۳۰ تیر

۱۳۸۸، شماره، ص۱۰)

در این بین ادامه حاکمیت به شکل فعلی یعنی فرارفتن از چارچوبهایی که البته ریشه در ذات جمهوری اسلامی دارند، اما از سوی جناح اصلاح طلب مغایر با اصول اولیه نظام قلمداد میشوند به بحران مشروعیت بدل میشود. طرفه آنکه در گذشته ی نه چندان دور، بهطور مشخص در سالهای ۶۰، وقتی حاکمیت بخشهایی از خود بدنه را به دلیل مغایرت با ولایت فقیه حذف کرد، این حذف با مخالفت همین افراد کنونی مواجه نمیشد. حذف آیت الله کاظم شریعتمداری و حذف آیت الله منتظری تنها دو نمونه از این مواردند. بدین معنا که متوسل شدن به فراقانون چیز جدیدی نیست، بلکه وقتی متوجه بخش کلان تری از حاکمیت شده با تقابل عده ی گستردهتری روبرو شده است.

و این فقط در این زمینه نیست. همین بخش از حاکمیت که احمدنیزاد را بدین دلیل که برای امام زمان بشقاب غذا میگذارد یا هاله ای دور سر خود دیده است ریشخند میکنند در اوایل انقلاب با کسی که از آنها میپرسید آخر خمینی را چه طور میشود در ماه دید به بدترین شکل برخورد میکردند. همینها که اکنون گشت ارشاد را مصداق محدودیت آزادیها میدانند خود زمانی سردمدار بدترین شکل تحدید آزادیها بوده اند.



اما این دو بحران بیشتر به تصفیه حسابهای خود حاکمیت برمیگردد و اگر در میان افراد حاکم یکدستی وجود میداشت، آنچنان که در دهه ی ۶۰ چنین بود، این بالغ بر ۱۰۰ نفر که هیچ، هر جوی خونی که راه میافناد جناحی که اکنون منتقد حاکمیت است هیچگاه پشت سر بخشهایی از بدنه ی اجتماع قرار نمیگرفت؛ کما اینکه وقتی کارگران بخشی از خواسته های خود را از کل حاکمیت مطالبه میکردند هیچگاه چنین نشد؛ کما اینکه وقتی زندان به محمود صالحی کارگر خباز شهرستان سقز در حالی که در حالت کما قرارگرفته بود مرخصی نداد و تنها اتفاقی صرف او را از مرگ نجات داد و هیچ یک از این افراد خم به ابرو نیاوردند؛ کما اینکه به منصور اسالو کارگر شرکت واحد اتوبوسرانی مدتها برای عمل چشمش وقت ندادند؛ و سالها پیش خود دست اندرکاران اعدامها و ترورهای خونین دهه ی ۶۰ بودند. کما اینکه وقتی کارگاههای بزرگتر و خود رفسنجانی تصویب کنندهی آن در مجمع تشخص مصلحت نظام بود، هیچ یک مخالفتی نکردند. تلاش برای ترسیم موقعیت فعلی بهصورت شماتیک چنین چیزی است:

بحران هنجاری (به) بحران حاکمیت (به) بحران مشروعیت (از سوی مردم) (رودرورقرار گرفتن جناحها) (ناتوانی حاکمیت در کل)

اما حقایق جامعه ی ما را تنها اینها تشکیل نمیدهند. باز هم سعی کنیم شعارهای موجود طی این روزها را با بررسی سه فاکتور در مورد آنان یعنی گستره و تعداد و تداوم آنان مرور کنیم. توضیح آنکه مقصود از گستره این است که چه بخشی از جمعیت حاضر آن شعار را داده اند، تعداد یعنی این که شعارهایی با مضمون خاص تعدادشان چند تا بوده است و تداوم یعنی این که چه کسری از زمان را به خود اختصاص میداده اند. نویسنده با بررسی بیش از صد شعار در چهار برهه ی زمانی از قبل از انتخابات تا زمان اعلام نتایج- از اعلام نتایج تا زمان زدن سوت پایان از سوی رهبری - از زمان نماز جمعه به اقامت رهبری تا زمان سخنرانی هاشمی - و دوران پس از سخنرانی هاشمی در کنار فقدان خواست مشخص به یک مورد دیگر نیز برخورد میکند و آن فقدان مطالبات اقتصادی است. آنچنان که با بازخوانی شعارها به سختی میتوان در آنها طنینی اقتصادی را بازشناخت. عجیبتر اینکه این در حالیست که بنا به اظهار رییس اتحادیه فروشندگان گوشت گاوی تهران، حمید خندانرو جوان:«هیچ کارمند [و کارگری] نمیتواند در برج سه کیلو گوشت بخورد و این به خاطر نبود قدرت مالی، تورم و گران بودن گوشت است.»(خبرگزاری دانشجویان ایران، تهران سرویس بازرگانی ۲۳ تیر ۱۳۸۸) و همینطور،

بنا به گفته ی مینو رفیعی کارشناس مسکن «در حال حاضر بهای متوسط یک مسکن متعارف در شهرهای بزرگ ایران بیش از ۱۰ برابر در آمد متوسط سالانه یک خانوار شهری رسیده است». و این بدین معناست که دختر و پسری که زنده-گی-شان را آغاز میکنند به فرض آنکه بیش از ۳۰ سال زندگی مشترکشان تداوم داشته باشد و با فرض اینکه بتوانند ۳۰ درصد حقوقشان را پس انداز کنند و در عین حال از قشر متوسط هم در آمدشان کمتر نباشد تنها زمانی صاحب خانه خواهند بود که تقریبا به پایان سالهای امید به متوسط زندگی در ایران رسیده باشند. و اینها مثنی است نمونه ی خروار.

با وقوف بر این موارد، بار دیگر این پرسش به ذهن متبادر میشود که با در نظر گرفتن این وضع وخیم چرا شعارهای هیچ یک از برهه های فوق، تقریبا هیچگاه طنین اقتصادی نداشت؟ پاسخ مبسوط به این پرسش خود مجالی دیگر می‌طلبد. اما به صورت سردستی شاید بتوان گفت از سویی خواست این دوره از حیات اجتماعی بیشتر در چارچوب موارد بالا بوده است و از سوی دیگر اگر چه مسایل کارگری مطرح شده است، هم کارگران نتوانسته اند به هیچ برهم-کنش مشترکی خارج از محیط کار اقدام ورزند و هم حاکمیت جمهوری اسلامی به انحای مختلف سعی در جلوگیری از مهارناپذیر شدن مطالبات کارگران داشته است. اما موج ناسامانی اقتصاد جهانی هنوز به ایران نرسیده است و از سوی دیگر خواست کارگران را تنها تا مدت کوتاهی میتوان به تعویق انداخت. اینها به همراه موارد بسیار دیگری که بر هر فرد آشنا با وضعیت اقتصادی ایران پوشیده نیست گویای امر دیگری است: بحران ویران کننده ی دیگری نیز در راه است: بحران اقتصادی.

اما آیا این مجموع بحرانها ضرورتا به آینده ای نویدبخش رهنمون خواهد بود؟ مسلما نه. در غیاب یک الترناتیر مردمی هیچ افق روشنی در میان نخواهد بود. و ویژگیهایی چند باعث میشود که حاکمیت نابرابر و مستبد بدون تغییر ماهوی تنها شانه عوض کند. یکی از جمله مواردی که میتوان از آنها به عنوان راز ماندگاری حاکمیت جمهوری اسلامی نام برد حالت ژلاتینی آن است. همیشه یکی در مقابل دیگری هست که میتواند توانتر معرفی شود؛ همیشه عده ای هستند که بخشی از جامعه آنان را بد بیندارند تا بدتر را مانع شوند.

اما آیا حاکمیتی با چنین مختصاتی تا چه حد به پشتوانه ی مردم نیاز دارد؟ پاسخ را از زبان کسی بشنویم که این روزها نگاه بسیاری اکنون معطوف به اوست: آری! آقای هاشمی رفسنجانی رییس مجمع تشخص مصلحت نظام و رییس مجلس خبرهگان رهبری. وی در گفت و گو با صادق زیبا کلام میگوید:

«زمانی که بحث روی آینده ی نظام است دولت میتواند ۲۰ درصد مردم را به طور فعال به نفع خودش در صحنه نگه دارد تا فذاکاری کنند و ابزار قانونی هم در دستش است و گلوگاهها را دارد. بنابراین میتواند نظام مستقری باشد.

میماند آنها که مخالف هستند که عرض کردم به هر حال هر نظامی یک مقداری مخالف دارد. در نظام ما هم همینطور و مخالفین بیشتر هم هستند و از اول هم بودند. بنابراین از نظر من نظام مستقر است.»

ص. ۲۲۶ ، هاشمی بدون روتوش، گفت و گوهای فرشته السادات اتفاق و صادق زیباکلام، انتشارات روزنه، ۱۳۸۷ و دقیقا همین درس آقای هاشمی را حاکمیت دارد پیش میبرد. و برای یک دوره ی طولانی غرولند و مخالفت آماده است. تاییدی بر این آمادگی را از زبان خامنه ای بشنوید:

[خامنه ای] در مراسم تنفیذ ریاست جمهوری احمدی نژاد: «مخالفان زخم خورده در ۴ سال آینده به معارضه با دولت ادامه می دهند.» آفتاب یزد سهشنبه ۱۳ مرداد، شماره ۲۶۹۴، صفحه ۱، تیتیر اول. یعنی جناح حاکم آماده بود تا با این تنشها را که در هفته ی اخیر با نامهی کربوی مجددا برجسته شده است به مقابله برخیزد.

اگر ابطحی، معاون رییس جمهور خاتمی، در جلسه ی دادگاه خود چند جمله را مطابق حقیقت و به دور از فشار گفته باشد، بیشک یکی از آنان این است که: «آیا زمان امام کدام یک از ما مخالف میکردیم یا جرئت داشتیم مخالفت کنیم؟» حاکمیت همان گوش به فرمانی را از همه توقع دارد.

اما چشم انداز آینده برای ما چگونه چشم اندازی است؟ در قسمت دوم این نوشته تلاش میکنیم برای این پرسش پاسخی عملی بیابیم.



جنبش حقوق مدنی ایرلند شمالی ۱۹۷۲–۱۹۶۸

از زمان پیدایش ایرلند شمالی جامعه کاتولیک آن از تبعیضات بسیار حکومتی رنج می برد. دولت ایرلند شمالی اتحادیه حقوق مدنی ایرلند NICRA را متهم می کرد که به جبهه جمهوری خواهان و کمونیست ها مبدل شده است. حساسیت نسبت به حقوق مدنی و حقوق اقلیت ها نسبت به اعتراضات ناسیونالیستی گذشته در ایرلند شمالی برای این اتحادیه حمایتی بین-المللی به دنبال آورده بود. با الگوپذیری از جنبش سیاهان آمریکا، نهاد جدید از اشکال مختلفی چون تظاهرات، اعتصاب، نشست و تجمع برای تحت فشار قرار دادن حاکمیت سود می جست تا خواست های خود را به کرسی نشاند:

• «یک نفر یک رای» که مقصود تعمیم تعداد رای دهندگان از صرف مالیات دهندگان به تمام افراد بالای ۲۱ سال بود.

• پایان دادن به تنظیم ناعادلانه حوزه های انتخاباتی که حتی در نواحی که کاتولیک ها اکثریت داشتند وحدت طلبان برگزیده می شدند.

• پایان دادن به ناعدالتی های مسکن



• پایان دادن به تبعیضات استخدامی
• انحلال نیروی ویژه، نیروی نظامی پروتستان که مشخصا نیرویی فرقه گرا بود.

از پاییز ۱۹۶۸ به بعد فعالین بسیاری با شعار حقوق مدنی به صحنه آمدند و نافرمانی مدنی را در تلاش برای تضمین رسیدن به اهداف خود برگزیدند. تنش های فرقه ای از کنترل خارج شد و نافرمانی مدنی به تنش انجامید.

نخستین راه پیمایی حقوق مدنی

در ۲۴ اگوست NICRA و سایر گروهها نخستین تظاهرات در ایرلندشمالی از کواسیلند تا دانگانون در منطقه تایرون برگزار کردند. طرفداران حکومت تظاهرات دیگری به راه انداختند تا مانع آنان شوند در حقیقت حکومت تظاهرات را ممنوع اعلام کرده بود.

راهپیمایی دری

در اکتبر ۱۹۶۸ وقتی تصاویر تلویزیونی افسران RUC را که با باتوم به تظاهرکنندگان دری حمله می کردند را به تصویر کشید جنبش حقوق مدنی ایرلند شهریته جهانی یافت و صدر اخبار را به خود اختصاص داد. در اکتبر ۱۹۶۸ NICRA راه پیمایی را برای برگزاری در ۵ اکتبر سازماندهی کرد. دولت بریتانیا و وزیر کشور ایرلند شمالی تظاهرات حقوق مدنی را ممنوع اعلام کرد. تظاهرکنندگان در برابر این تصمیم مقاومت کردند. آنان مرتبا مورد حملهRUC قرار می گرفتند تصاویری که تصویربردار RTE تهیه کرد دنیا را تکان داد. در پی این حادثه کاتولیک های دری بر علیه خشونت پلیس دو روز تظاهرات کردند. دانشجویانی چون برنادت دولین رادیکال شده و خود جنبشی رادیکال تر از حقوق مدنی به نام جبهه دموکراسی خلق را بنیان نهادند.

نخست وزیر وحدت طلب وقت اونیل در ۹ دسامبر در سخنرانی در تلویزیون خواستار برقراری آرامش شد. در نتیجه اصلاحات اعلام شده اتحادیه های میانه روتر حقوق مدنی اعلام کردند که به تظاهرات ها پایان می دهند. جبهه دموکراسی خلق اما اصلاحات را نپذیرفت.

تابستان ۱۹۶۹ پربرخوردترین قیام ها را به سبب سرکوب های شدید در پی داشت. هرچه بیشتر جنبش تداوم می یافت خواست ها از حقوق مدنی به جمهوری خواهی سوق پیدا می کرد. ارتش جمهوری خواه ایرلند نیز دیگر روش های غیر خشونت آمیز را بهترین راه می دانست.

در همان اگوست دولت انگلیس دریافت که ایرلند به زودی به هرج و مرج می کشد چرا که RUC قدرت کنترل اوضاع را نداشت. رئیس جمهور هرولند ویلسون



ارتش انگلیس را برای کمک به RUC وارد خاک دری و بلفاست کرد. ۴ روز بعد به دولت ایرلند شمالی اعلام کرد که روابط را بهبود بخشد و « هر نفر یک رای» را اعلام کند نیروی ویژه را منحل کرده و RUC را خلع سلاح و بازسازماندهی کند. گویا جنبش رسمی حقوق مدنی همین جا به پایان رسید. اما ماجرا این جا به ختم نشد. خشوتی که مشخصا بر علیه کاتولیک ها بروز کرده بود امید بسیاری از مردم را برای ایرلندی متحد بازافروخته بود. دو نگرش در ارتش جمهوری خواه وجود داشت عده ای راه حل های مسالمت امیز را ترجیح می دادند و عده ای رهبری را متهم می کردند که ارتش جمهوری خواه در برابر خواسته ایرلند متحد نرم شده بود و به حضور ارتش انگلستان در ایرلند شمالی تن داده بود. این مبارزین در سال ۱۹۷۰ جدا شده و ارتش جمهوری خواه موقت را بنیان نهاد و دست به بمب گذاری های بی رحمانه ای در ایرلند شمالی زد به این امید که اقتصاد فروپاشد و ارتش انگلستان عقب نشینی کند.

برنتولت

جبهه دموکراسی خلق درخواست دولت را نپذیرفت. با الگوپذیری از تظاهرات سلما تا مونکتومری مارتین لوتر کینگ تظاهراتی از بلفاست تا دری در ۱ ژانویه ۱۹۶۹ ترتیب دادند. تظاهرات مرتبا با حمله وحدت طلبان پرستان مواجه می شد. شدیدترین برخورد روی پل برنتولت روی داد جایی که تظاهرکنندگان مود حمله دویست پروتستان مسلح به میله های فلزی و سنگ و بطری قرار گرفتند. پلیس تنها نظاره گر این تظاهرات بود. اغتشاشات در ایرلند شمالی به موازات تداوم مبارزات افزایش یافت. بسیاری کاتولیک ها به ارتش جمهوری خواه ایرلند پیوستند تا از مورد توجه عابران و حضار واقع شد. ماجرا اینگونه بود که تعدادی از جوانان با سرعت شروع به پخش اعلامیه هایی در بین جمعیت کردند و شرایطی مثل ایران و بخصوص سالهای نه چندان دور ۶۰را بازسازی کردند. در لحظه ای صدای تیراندازی باعث می شود که آنها یکی یکی بر روی زمین بغلطند. در پایان فردی برگه هایی که بر رویشان احکام جانباختگان دهه ۶۰ نقش بسته بود، بر روی اجساد قرار می داد. این نمایش کوتاه نیز مورد توجه قرار گرفت. متأسفانه بعلت نقص فنی ژنراتور نتوانستیم نمایش های دیگری را برگزار کنیم.

نکاتی درباره برخورد رهگذران:

از موارد بسیار جالب برنامه این بود که با جوانان دانش آموز و دانشجوی عرب، بلژیکی و … برخورد داشتیم. جوانی از فلسطین از یکی از برگزار کنندگان پرسیده بود که: من رابطه بین این عکس ها را با عکسهایی که از فلسطین در بالای آنها زده اید نمی فهمم؟ رفیق ما توضیح داده بود که برای ما مهم است که در حین معرفی گورهای دسته جمعی در ایران و نیروهای جانباخته در حوادث گوناگون، تأکید کنیم که قدرتهای جنایتکار و مرتجع – از اسلامی گرفته تا مسیحی و یهودی – یکی هستند و مرتکب این فجایع می شوند. در ایران آزادیخواهان و مردم عادی در برابر مرتجعین مذهبی قرار دارند. وی با توجه به اینکه مسلمان بود، همبستگی عمیق خود و دوستانش را با این حرکت و جنبش آزادیخواهانه مردم ایران ابراز داشت و راه آنرا براندازی مرتجعین مذهبی از هر جناحی در حکومت ایران دانست.

نظر یکی از دوستان این بود که برنامه از نظر اجرا هم خیلی خوب و جذاب بود؛ میز اطلاعات هم خیلی بجا و مهم بود. اکثر مردم در مورد خیزش های اخیر در ایران می دانستند و فکر می کردند این عکس ها مربوط به امروز است و وقتی می فهمیدند مربوط به گذشته است، تعجب می کردند و خواهان اطلاعات بیشتر می شدند، خیلی از آنان از جوان بودن جانباختگان تعجب می کردند. او معتقد بود که برخلاف برنامه های قبلی مردم خیلی مشتاقانه بدنبال گرفتن اطلاعات و بحث بودند و دایمًا به ما مراجعه می کردند.

برخورد بسیار خوبی هم با گروهی از اسپانیایی زبانهای بلژیک داشتیم. آنها هم در زمینه قتل عام های دسته جمعی فعال هستند و ما را به جلسه آتی خود دعوت کردند

زنی مسنی می گفت من آشویتس را می شناسم و هر سال برای همین به اسراییل می روم دو نوه من یهودی هستند، می دانم در دنیا فجایع زیادی هست، اما چیزی

منطقه خود در برابر وحدت طلبان و پلیس محافظت کنند. رهبری ارتش جمهوری خواه که تحت تاثیر مارکسیسم قرار داشت کوشید تا از برخی نواحی دفاع کند اما توان و نیروی اندکی برای جنگیدن در برابر RUC و نیروهای ویژه داشت. UVF برای حفاظت از شهروندان پروتستان بر علیهIRA دست به خشونت زد.

سال ۱۹۷۰ دولت ایرلند به این نتیجه رسید که ارتش جمهوری خواه دست به سربازگیری گسترده ای زده و به زودی توانایی جنگ در ایرلندشمالی را دارد. بنابراین در جولای ۱۹۷۰ دست به گشت خانه به خانه برای یافتن اعضای آن کرد. جستجو با خشونت بسیاری همراه بود که سبب افزایش حمایت و سرعت سربازگیری شد.

یکشنبه خونین

دولت بریتانیا در اگوست ۱۹۷۱ اسامی دستگیرشدگان را اعلام کرد. ارتش انگلستان در اقدامی مشترک با RUC صدها زن و مرد را دستگیر کرده بود. که این تعداد به هزاران نفر رسید. NICRA تظاهراتی برعلیه دستگیری ها ترتیب داد. در دری در ۳۰ ژانویه ۱۹۷۲ ۱۴ تظاهرکننده غیر مسلح بدست ارتش انگلیس کشته شدند که به یکشنبه خونین شهرت یافت. در حالی که پلیس انگلیس خود را از این تیرندازی ها مبرا دانست و عنوان کرد که از پشت به تظاهرکنندگان شلیک شده است.

نخست وزیر ایرلند برین فاکنر جنگی داخلی را قریب الوقوع می دانست. از دولت انگلیس تقاضا کرد تا RUC را مسلح و مجددا نیروی ویژه را ایجاد کند در عوض ادوارد هس به بلفاست دستور داد تا اداره پلیس ایرلند شمالی را مستقیما زیر نظر بریتانیا قرار دهد. فاکنر نپذیرفت. دولت بریتانیا در تصمیمی عجیب دولت ایرلند شمالی را منحل و ان را مستقیما زیر نظر دفتری در لندن قرار داد. وحدت طلبان از این تصمیم شوکه شده و گروه تروریستی UDAرا در حفاظت از پروتستان ها بنیان نهادند. بسیاری ملی گرایان از سقوط دولت خشنود بودند اما جنبش حقوق مدنی را ادامه دادند. ارتش جمهوری خواه لندن را بدتر از بلفاست خواند. آن ها اعلام کردند که ایرلند را از شر انگلستان نجات خواهند داد حتی اگر شده خشت خشت ایرلند را نابود کنند. ۴۷۶ نفر در سال ۱۹۷۲ در ایرلند کشته شدند. دولت انگلستان پذیرفت تا با ارتش جمهوری خواه مذاکره کند در طول مذاکرات ارتش متارکه جنگ کرد. انگلستان خواسته آنان را مبنی بر بازگرداندن ایرلند شمالی به جمهوری ایرلند را نپذیرفت. پاسخ ارتش جمهوری خواه انفجار ۲۶ بمب بدون اخطار قبلی در ۴۰ دقیقه در بلفاست بود. ۱۱ کشته و ۱۴۰ زخمی ماحصل ان بود و این روز نیز به جمعه خونین معروف شد.

درباره ایران نمی دانستیم.

اما پیرمردی بلژیکی جلو آمد و گفت من سی سال در کشور های اسلامی کار کرده ام همه این چیزها را می دانم، چرا شما در بلژیک اینکار را می کنید؟ باید شما در کشورخودتان اینکار را انجام دهید و این ربطی به مردم ما ندارد!!! اما در پاسخ به پرسش ما که می گفتیم خیلی ها از این جنایات بی اطلاع هستند در ثالی چرا رأی دادن به نمایندگانی که برای جنگ در عراق، افغانستان، رonda و کنگو و … و فرستادن سرباز به آنجا تصمیم می گیرند به شما ربط دارد؟! چراغ سبز نشان دادن به آمدن خمینی و حمایت از بنیادگرایی به حکومت شما ربطی ندارد؟ آیا نمایندگان شما فقط درباره سیاست داخلی بلژیک تصمیم می گیرند؟ ولی او همچنان روی حرف خود پافشاری می کرد.

جالب اینجا بود که با تعداد زیادی از ایرانیان ساکن بلژیک و یا توریست های ساکن اروپا و مسافرین ایران هم برخورد داشتیم. خانواده ایرانی ۵ نفره ای که عازم ایران بودند و دنبال آدرس سوغاتی فروشی بودند؛ و صحبت های ما درباره سال ۶۷ و ۶۰ و فرمان خمینی برای آنها گویا اخباری از کره ای دیگر بود در نهایت با تعجب از ما جدا شدند.

چندین زن و مرد بلژیکی با ما اعلام همبستگی کردند، یکی از آنها که مصر بود به نوعی درحکمت ما شرکت داشته باشد برای ما نوشیدنی خرید و دیگری به تصحیح متون فرانسوی ما کمک می کرد.

حضور مبارزین دو نسل و همچنین نسل دوم خارج از کشور از محاسن این برنامه بود. می توان گفت یکی از موفقیت های ما این ترکیب رنگارنگ بود، حتی حضور پیرمردی ایرانی که حدود ۸۰ سال سن داشت و تقریبا از ابتدای برنامه در کنار ما بود و می گفت از طریق رادیو در جریان قرار گرفته و از این پس همیشه در برنامه های ما شرکت خواهد داشت، نیز ما را مصمم تر می کرد.

نزدیک غروب هم نم نم باران در کنار تصاویر یارانمان چیزی از لطف برنامه نکاست و تا آخرین دقایق در حال بحث با مردم بودیم؛ حتی وقتی عکسها و وسایلمان را جمع کرده بودیم هم مردم از ما بیانیه می خواستند. در پایان همگی خوشحال از یکروز فعایت خوب و مفید از هم جدا شدیم، در حالی که بحث بر سر تدارکات گردهمایی روز شنبه همچنان گرم بود. قرارمان برای شنبه در دانشگاه ULB را که «گردهمایی یادمان جانباختگان دهه ۶۰ و خیزش اخیر در ایران» است را با هم گذاشتیم؛ با این امید که در آنجا هم برنامه خوبی داشته باشیم.

http://committe۰۰۷.blogfa.com/ منبع



گزارشی از برگزاری مراسم خیابانی

یادمان جانباختگان دهه ۶۰ و خیزش اخیر در ایران

به زبان های مختلف توجه رهگذران را جلب می کرد. در بالای عکسهای جانباختگان دهه ۶۰ نیز نمایشگاه عکسی از تصاویر خیزش اخیر قرار داده بودیم. در بالاترین بخش هم تصاویری از «اردوگاههای مرگ آشویتس»، «گورهای دسته جمعی شیلی و فلسطین» را قرار دادیم. درحالیکه شاخه های گل را بروی عکسها پخش می کردیم؛ چشمهای پرسشگر زیادی را می دیدیم که در اطرافمان تجمع کرده بودند و منتظر دریافت پاسخ خود بودند. تعدادی از رفقای کمیته در حال بحث و صحبت با حاضرین بودند و با کمک بیانیه ها و تراکت های موجود و عکس ها سعی در پرده برداری از این جنایت هولناک توسط رژیم جمهوری اسلامی داشتند. موزیک های انقلابی به زبانها مختلف فضا را بسیار اکتیو کرده بود. رفقایی از بلژیک، ترکیه و تونس و … هم در همبستگی با این حرکت ساعتی در کنار ما بودند و با حاضرین و رهگذران درباره این جنایت یا جنایات مشابه در کشورشان بحث و گفتگو می پرداختند. بخاطر تعداد زیاد افراد مراجعه کننده و پرسشگر، در خلال برنامه ما دوبار اقدام به تهیه مجدد کپی از تراکت هایمان کردیم که نشانه بسیار مثبتی بود که استقبال از برنامه خارج از انتظار ما بوده است.

در اوسط برنامه تعدادی از جوانان فعال در کمیته بطور ناگهانی اقدام به اجرای تئاتر خیابانی کوتاهی کردند که

روز چهارشنبه، از ساعت ۱۰ صبح، به دعوت «کمیته دفاع از مبارزات مردم ایران – بلژیک» یکی یکی در برابر ساختمان بورس در بروکسل جمع شدیم تا با هم و بار دیگر بدور از فضای سوگواری و ماتم، یاد و آرمان جانباختگان دهه ۶۰ و خیزش اخیر مردم ایران را گرامی بداریم.

سعی مان بر این بود تا با امکانات محدودمان بخشی از

جنایات جمهوری اسلامی را در برابر چشمان ساکنین

بروکسل قرار دهیم، تا نادیده ها و ناگفته هایمان را با

آنها در میان بگذاریم، با مردمی که انتظار داریم در کنار

مبارزاتمان بایستند. طبق برنامه از قبل تعیین شده، بخشی

از عکس های جان باختگان دهه ۶۰ افراد و جریانات

سیاسی مختلف، قتل های زنجیره ای و … را تهیه کردیم و

اقدام به شبیه سازی از خاوران بهترین ایده ای بود که می

توانست ما را به اهدافمان نزدیک کند. با توجه به هوای

ابری و بادی تا ساعت ۱۱ به برپایی چادرمان، نمایشگاه

عکس، آویختن پارچه ها و شمارهای خود و مرتب کردن

میز اطلاع رسانی همراه با تراکت هایمان پرداختیم.

عکس های جانباختگان را بدون نظم روی زمین و پیاده

رو پهن کردیم و در لایلای آن جمله «۲۱ مین سالگرد

قتل عام زندانیان سیاسی در ایران» و تابلوهای «گمنام»

یاران ما زندانند یا کشته در میدانند!

بیانیهٔ «زندانیان سیاسی از بند رستهٔ ایران»

نسل جوان برآمده از انقلاب ۵۷ در «بهار آزادی» تازه اولین رایحه و نسیم آزادی را تجربه میکرد که با کابوس فاشیسم مذهبی و ارتجاع قرون وسطایی مواجه گردید. حاکمیت غربیی که بر امواج توهم و تحجّر و توخّش سوار شده بود و در بربریت و بیدادگری، بشریت معاصر هرگز نظیر آن را به خود ندیده بود.

نسل انقلاب با اینکه هنوز نهال جوانسال زندگی سیاسی– اجتماعی اش قوام و اقتدار نیافته بود، در مقابل این دیکتاتوری و در دفاع از آزادی ایستاد و طی مقاومت سالیان در مصاف با شحتگان پیر و جلادان جزّار و در زیر ضربات تیرداران، با قامتی زخمی و خون چکان تاب آورد فقط به امید فرا رسیدن دوباره بهار و رویش ناگزیر جوانه ها و پرک کشیدن جوجه ها در آشیانه ها…

قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷فراز هولناکی بود از سلسله جنایات بی پایان جباران و تیرداران حاکم که با فتوی و فرمان خمینی تبهکار، برای پاک کردن صورت مسئله زندانیان سیاسی و «تمام کش» کردن نسل انقلاب بهمن و ریشه کن کردن نهال مقاومت انجام گرفت.

ارتکاب این جنایت سیاه از روز ۵ مرداد، با احضار اولین دسته از مجاهدین زندانی از بندهای زنان و مردان زندان اوین، توسط «کمسیون مرگ» آغاز گردید و در طی حدود دو ماه در سراسر کشور، هزاران زن و مرد دربند و دلاور مجاهد خلق و صدها زندانی دگراندیش و چپگرا از بند مردان، در سکوت و سانسور مطلق خبری، به دار آویخته شدند.

علیرغم بسیاری گفته ها و شنیده ها از معدود بازماندگان این جنایت بیسابقه، هنوز بخش اعظمی از جزئیات و ابعاد این فاجعه ملی و تقریباً تمامی اسناد این جنایت بزرگ علیه بشریت، مکنون و در تاریکخانه های رژیم مخفی و مدفون است و قطعا تا روز فروافتادن پرده ها و سرنگونی رژیم ملاها ناکفته و نهان خواهند ماند.

البته ما، همه ما زندانیان سیاسی از بند رسته، همراه با همه

پاورقی

بیست سال کار مخفی در روسیه نوشته: سسیلیا بابروفسکایا

قسمت هفتم

کار در خارکف

در حدود سه ماه قبل از شروع امتحانات در تابستان ۱۸۹۹ وارد خارکف شدم . می بایست رئوس مطالب دوره ای را که دیده بودم یاد می گرفتم. در دانشگاه اسم نویسی نموده و خود را جهت امتحاناتی که در پیش داشتم آماده می کردم. اما انجام این کار یعنی اسم نویسی در دانشگاه کار ساده ای نبود. طبق مقررات همه ی کسانی که قصد داشتند امتحان دهند می بایستی مقیم دائمی خارکف بوده باشند ولی برای این که کسی بتواند با گذرنامه یهودی اتافی بگیرد می بایستی مدرکی می داشت که صلاحیت از جهت شرکت در امتحان نشان می داد. در نظر اول کار غیرممکنی به نظر می رسید ولی به زودی دریافتیم که با ده روبل «مالیات اختیاری» به سادگی می توان ترتیب این کار را داد.

هنگامی که رشوه به آن جاهایی در دانشگاه که می بایست

| | |
|--|-------------------------------------|
| حمایت مالی شما یاری ارزنده ای است برای تداوم و ارتقای انتشار خیابان | |
| نام بانک در سوئد | Nordea |
| نام دارنده حساب | Jens-Hugo Nyberg |
| | account number: 155 69 28-8 SEK |
| | IBAN: SE41 9500 0099 6034 1556 9288 |
| | BIC-Cod (SWIFT-adress): NDEASESS |

شماره های پیشین خیابان را می توانید از این لینک نیز دانلود کنید

http://www.negah\com/xyaban/XYABAN.

مردم ایران، بسی رنج بردیم در این سال سی!

و حالا نسل جوان و جلودار امروز ایران، همان جوانه ها و جوجه های دبروز این میهن هستند که قد کشیده اند، پروبال گشوده اند، و این چنین پهاخته و با قیام پرشکوه و دلاورانه خود میروند تا رویای نیمه تمام سه نسل را با اتکا به تجربیات خونین مبارزاتی و دستاوردهای گرانبار نسلهای پیشین، و با برخورداری از آگاهی گسترده اجتماعی و دانش مدرن تکنولوژیک، در روند یک انقلاب ملی و دمکراتیک محقق کنند.

قدمرسلم اینست که با خیزش و خروش میلیونی دو ماه اخیر و در اولین مراحل قیام سراسری، این نسل، با غرور و غیرت آستانه یأس و ترس را پشت سر گذاشته و دیوار تسلیم و سکوت را در سطح و عمق جامعه فرو ریخته و لرزه بر پیکر حاکمیت ننگین ملایان انداخته است، و البته تا همین جا صدها شهید و هزاران مجروح و اسیر تقدیم آزادی کرده است.

انفجار اجتماعی و قیام دامنه دار و پا دوام اخیر در شرایطی بروز میکند که رژیم شیاد و شرور آخوندی تصور میکرد با کشتار و جنایات بیسابقه دهه شصت و بخصوص قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ و البته به ضرب تحریف و فریب و سانسور مستمر موفق شده است نسل جدید را بطور کامل از ارزشها و آرمانهای اصیل نسل انقلاب ۵۷ و همینطور میراث والای ملی و فرهنگی ایران زمین، منفک و دچار گسست برگشت ناپذیر کند.

حال آنکه همگام با جنبش عظیم مردم به جان آمده و در این فضای اعتلای اجتماعی و در روند پرشتاب تعمیق آگاهی های سیاسی مردم و ایزولاسیون رژیم، گسست و شکاف بین خلق و حاکمیت ضد خلقی هر چه بیشتر و عمیق تر میشود؛ جریانات و جنبشهای مترقی دانشجویی، کارگری، زنان، روشنفکران، معلمین …همچون رودهایی شتابان به دریای خلق می پیوندند؛ کیفیتهای نوین انقلابی با سرعت خیره کننده ای، حفره و شکافهای کهنه درون خلقی را پر میکنند و ارزشهای ارتجاعی و طبقاتی از روابط و مناسبت اجتماعی پس زده میشوند؛ فواصل زمانی و سرفصلی دنوردیده میشوند و ۳۰ خرداد ۶۰ با ۳۰ خرداد ۸۸ پیوند میخورند؛ «خاوران» و دیگر گورستان های بی نام و نشان قربانیان کشتارهای سیاسی دهه شصت، «گلزار» و گلbaran میشوند و زیارتگاه مادران داغدار و پدران عزادار و میعادگاه قلوب نسل جوانی میشوند که چه بسا در آن دوران سیاه هنوز چشم بر این جهان نگشوده بودند؛ آرمانهای ملاخور شده و آرزوهای بریاد رفته انقلاب ضد سلطنتی، در مداری بالاتر بار دیگر در سرود و درود خلق پهاخته ایران فریاد میشوند؛ همه صدها یک «ندا»

برسد به وسیله ی کانال های مطمئن رسیدکارها روبه راه گردید. بعد از قانونی کردن اقامتم در خارکف از این طریق غیر قانونی فوری مشغول آمادگی برای امتحاناتی که در پیش داشتم گردیدم و بیشتر از آن درصد ارتباط با جنبش انقلابی زیرزمینی برآمدم.

زمانی که در خارج بودم شنیده بودم که بعد از برگزاری اولین کنگره حزب در بهار ۱۸۹۸ تشکیلات سوسیال دموکراسی دیگر به صورت اتحادیه ها گروه ا و یا محافل در پی ارتباط نبود اگرچه در همه ی شهرها تعداد زیادی دستگیری رخ داده بود. می دانستم که حزب در کنگره متحد شده بود و همچنین میدانستم که در همه ی نقاط کشور کمیته دارد. کاملا مطمئن بودم که در خارکف کمیته ای باید باشد و من می بایست فقط آن را پیدا می کردم.

اگرچه کمیته بسیار پنهان و سری بود، با این وصف خیلی سریع ترتییی دادم تا با بعضی از اعضایش تماس برقرار نمایم و به تشکیلات محلی آن پیبوندم.

تشکیلات محلی هسته ای منظم از کارگران انقلابی بود. علیرغم اینکه هنوز شکل مشخص سازمانی پیدا نکرده بود و حتی اسم مشخصی هم نداشت، در محافل کارگری تبلیغات راه می انداختیم. همه وظایف تکنیکی را از قبیل چاپ اعلامیه پنهان کردن آنان و پخش نوشته های مختلف و تهیه مراکزی جهت جلسات سری انجام می دادیم. اجتماعات غیرقانونی تشکیل می دادیم که در آنها گزارشات و سخنرانیهائی درباره ی موضعات سیاسی و اقتصادی انجام می گرفت.

کنسرت، نمایشنامه و کارهای پردرآمد دیگر ترتیب می دادیم و از این طریق درآمد لازم جهت چرخاندن تشکیلات را فراهم می کردیم. از این پول همچنین برای حمایت از اعتصابگران و یا آن رفقایئ که دستگیر شده بودند استفاده می نمودیم. هرگز به فکرمان نمی رسید که می بایست نه تنها به رفقای دستگیر شده بلکه به آن رفقای هم که تمام روز به کارهای سازمانی مشغول بودند و جدا از گرسنگی در حال مرگ بودند کمک مالی کنیم. بسیاری از ما نه شغلی معینی داشتیم و نه هیچ گونه مقررری از خانواده دریافت می کردیم و به شدت زجر می کشیدیم. من کاملا به بی پولی عادت کرده بودم و برایم عادی شده بود ولی با این وصف و با وجود گذشته ام وضعیتی که در خارکف داشتم غیرقابل تحمل بود. روزهای زیادی بود که هیچ چیز جز جرعه ای آب برای خوردن نداشتم. حتی پولی برای خریدن نانی نداشتم چه رسد به غذا. تمام طول روز را جهت انجام کارهای لازم می گذراندم، دیگر روی پاهایم نمی توانستم بیاستم و دچار سرگیجه می شدم.در چنین روزهایی جستجو برای یافتن آپارتمانی به خاطر جلسات

میشوند و مظلومیت یک نسل سوخته در چهره «ترانه» تصویر میشود…

از سوی دیگر، حاکمیت ننگین ولایت فقیه که در امواج خروش خلق، ناقوس مرگ و فقای تاریخی خود را می بیند با بیرحمانه ترین شیوه ها، جوانان دلیر و مردم شجاع میهنمان را در خیابانها و در ملاء عام سرکوب میکند و با چوب و چماق و باطوم و زنجیر وکارد و تیر و تییر، ترور میکند و به خاک و خون میکشد و همزمان با کثیف ترین و شنیع ترین روشها هموطنان و عزیزان دربندمان را در زندانها شکنجه و سلاخی میکند. افشای گوشه ای از جنایات ضدبشری و تجاوزات جنسی توسط پلیدترین مزدوران رژیم جهل و جنون، در حق پاک ترین و بی پروا ترین دختران و پسران ایران زمین که یادآور جنایات بیسابقه همین رژیم در دهه خونین شصت میباشد، چهره کریه این حاکمان فاسد و دین فروش و دنیا پرست را در پیشگاه مردم ایران و جهان، عریان و نمایان تر کرده است. بی تردید رفتار حیوانی و ضد انسانی یا زندانیان دست بسته در کهرپزک و اوین و دیگر شکنجه گاهها، مبیایست به عنوان «جنایت علیه بشریت» مورد بازخواست و حسابرسی عاجل بین المللی قرار بگیرد.

ما، زندانیان سیاسی از بند رسته ایران، که مدت‌های مدیدی از عمر خود را در زندانها و کشتارگاههای سیاسی رژیم حاکم بر ایران بسربرده ایم و شاهد پرپر شدن گلهای وجود بیشمار یاران خود در زیر شکنجه و یا در برابر جوخه های مرگ بوده ایم، یاد و خاطره قربانیان جنایت «قتل عام زندانیان سیاسی» در تابستان ۶۷ را که سرفرازانه بر فراز دارها شدند گرامی میداریم.

همچنین ضمن بزرگداشت شهدای والامقام «قیام» اخیر ایران و ادای احترام نسبت به تک تک آن عزیزان جانفشان، آرزوی سلامتی کامل برای تمامی مجروحین، و صبر و پایداری برای کلیه خانواده ها و هموطنان داغدار داریم.

جوانان دلیر و شکنجه شده و هتک حرمت شده و زندانیان سیاسی مقاوم در سراسر ایران، براستی افتخار نام ایران و ایرانی و حرمت کلمه آزادی هستند و ما همه آن دلاوران را، یاران همبند و همدرد خود و از عزیزترین خواهران و برادان و رفقای خود میدانیم. پس به سبک بجهه های زندان، دستان آنان را به گرمی میفشاریم و در آغوششان میکشیم و با هم زمزمه میکنیم: «ترسیدت ترسید ما همه با هم هستیم».

زندانیان سیاسی از بند رستهٔ ایران

رونوشت به: جوانان دلیر و خلق کبیر ایران

سری و یا نگهداری نوشته های غیرقانونی ضروری و اجتناب ناپذیر بود. مجبور بودم دکترها و کلا مهندسین و دندانپزشک های سمپات را ملاقات نمایم. این افراد خانه های کوچک و نرمی داشتند. آنها خیلی مهمان نوازانه به آدم احترام می گذاشتند و یک فنجان چای همراه چند کلوچه تعارفمان می کردند. آنها خبر نداشتند که شخص مقابلشان گرسنه و محتاج غذاست و یک کلوچه دردی را دوا نمی کند. یکبار درد گرسنگی آن قدر عذابم داد که از فرصت غیبت صاحبخانه ام استفاده کرده به آشپزخانه رفته یک تیکه ی بزرگ نان بریده آن را در سوپ کلم اشتها آور و پرچربی فرو برده خود را در داخل اتاقم محبوس نموده و آن را بلعیدم . وقتی صاحبخانه ام برگشت چیزی راجع به اینکارم به او نگفتم. در آن روزهای گرسنگی شدید در نا امیدیی محض به سر می بردم . ترجیح می دادم بعیرم ولی کار حزبی و همکاری با رفقایم را رها ننمایم. چنانچه به دنبال پیدا کردن شغلی می رفتم به معنی این بود که می بایست کار حزبی را رها کرده و به چیزی مشغول شوم که نه بلد بودم و نه کمترین علاقه ای به آن داشتم. از شغل مامائی متنفر بودم. در تمام زندگی آینده ام هرگز به نوزادی برای به دنیا آمدن کمک نکردم.

بیماری مرا از این گرسنگی مداوم نجات داد. دکتر تذکر داد که مرض من ناشی از گرسنگی بوده است. این تشخیص ناخوشی رفقایم را تکان داد. وقتی خوب شدم فوراً کاری در کتابخانه ی زمستوا* برایم پیدا شد. کار ساده ای بود و مزدم را که دو روبل در روز بود روزانه دریافت می کردم. علاوه بر این به زودی دریافتم که کتابخانه ی زمستوا برای مقاصد انقلابی می تواند به کار گرفته شود به این خاطر وجدانم کاملا راحت شده احساس نمودم که در آنچنان وفور نعمتی به سر می برم که حتی می توانم برادرم را هم به آنجا بکشانم قصدم این بود که او امتحاناتش را در مدرسه گرامر خارکف بگذراند. نقشه هایم جمعا موفقیت آمیز نبود، ولی مهمترین کار صورت گرفت برادرم به جمع انقلابی ما پیوست و بعدها تبدیل به یک کارگر بسیار فعال حزب بلشویک شد.

با توسعه ی فعالیتمان در بین کارگران کمیته احساس کرد که ما کارگران حزب احتیاج بیشتری به آموزش تئوریک داریم. پانزده نفر از اعضای بسیار فعال به کار تئوریک در کلاس های گماشته شدند. به شدت مطالعه می کردیم و مسائل بسیاری می آموختیم. همزمان با این کار هر یک از ما مسئول هدایت محافل کارگری نیز بود.

ادامه دارد …

صدای من نبودى…

صدای من نیستی…

مهناز قزّلو

من کودکی سرکشم که در زندان چشم گشودم با خاطره ی گنگ خفیه گاهی سوخته در آتش کینه ای به درازنای تاریخ و به عمق جهل…

نجیف.. باقلبی لرزان که با دیدن یک کبوتر که بر کنج پنجره ی سلول از تخم بیرون آمد بال رویاهایم به هر سو پرکشید.

و یک روز در حسینه ی زندان از مادرم پرسیدم:

–مادر، او هم بازجوست؟ شلاق بدست ندارد.

–او با فتورمان خود بر پیکر باورهای ما تازبانه می زند… «توبه نصوح*»…

و من… پدرم «لطف علی خان*» نبود، «بیژن*» بود، «حنیف*» بود، «سعید*» بود.

او صدای من نبود. «دو چشم بی سو*» نگاه من نبود.

من دختری هفده ساله ام که در زندان بارها به حریم اندام های جنسی ام تجاوز شد و رقص گیسوان پریشان مرا آشفّت. شکوه شاد پستان های نوشکفته ام را افسرد. من … «نورالله*» نبودم و در سرزنش تلخ دریچه های بسته، پنجره ی بیبایی ام گشوده شد.

–درایت اقتصادی اش، قدرت را در مشت های هنر یافت.

–هنر…!!

–نه… ملغمه ای از هوش کاسبی و فرصت طلبی.

صدای من نبودى … صدای من نیستی …

من مادری شوریده ام که پس از فصلهای دلتنگ تاریکی، در انزوای تلخ سلول انفرادی، حنجره ام از کار افتاد. فریاد عاصی مرا «بایکوت*» کردند.

صدای من نبودى… صدای من نیستی…

من زنی سترومن. نه… نه… نه من می توانستم… می توانستم جهان آتشین شورانگیز تم را با نطفه ای از عشق سیراب کنم. نوزادکی را در زهدان بیرورانم و صبحگاهان با ترنم لیخندهای کودکانه اش چشم بگشایم و پستانهای پرخواهش من سرشار از شور باشد و شیر. اما… «نوبت عاشقی*» ام را از من ربوندند. پس «سکس و فلسفه*» را قسمت کردیم… اینک زنی تنهائیم… ایستاده بر بلندای فخر باور خویش. یگانه و استوار.

صدای من نبودى… صدای من نیستی…

من زنی بی تايم که جنون ائوده در روح شوریده ام بيداد می کند و به یکباره زخم های نهفته ی «قبر*» و «قیامت*» را چون خروش دریا فریاد برمی آورم و آنی دیگر چون شعله ای خموش و سرد به گوشه ی خلوت دردمند خود می خرم… در سفری به سهمگینی دقایق بی پایان و مرموز رنج نه در «سفر قندهار*».

صدای من نبودى… صدای من نیستی…

من پاهای زخمی یک زندانی ام که هنوز شباهنگام از درد، پلک های خستگی اش آرام نمی گیرند… قلب زخمی او… که در کابوسهای هولناک شبانه اش بارها به او شلیک می شود و چشم های اندوهبارش که هنوز و همچنان بیاد آن دقایق مرگزای در تهیایی اش اشک می ریزند. اما یاس را هرگز. چرا که تسلیم «سکوت*» نمی شود.

صدای من نبودى… صدای من نیستی…

من یک مادرم… یک پدرم. در تندباد بی سعادت شام بلند ما بودنی نبود جز روزها… ماهها… فصلهای بیقراری. پس پشت دیوارهای بلند زندان… برای دیداری… ملاقاتی… به دقایقی … آه… سخت اندک … هیچ حنا شاید… بر گورهای بی نام و نشان … چه تلخ بر دیدگانمان نشست اشکی… خزانى های بسیار… بهاری هایی … هرگز…! «بودا از شرم فرو ریخت*» بر «گبه*» ای که زیر قدوم صلاح افتاد.

صدای من نبودى… صدای من نیستی…

من کودکی خیابانی ام. فرزند اشک و حسرت و درد و بغض. در وسعت بی پناهی یک نیمه راه سرد، پیکر کوچک مرا در خوابی معصومانه بر کرک نرم برف زمستانی برای همیشه خفته یافتند. «گنگ خوابیده*» نبودم اما در دلهره های من هرگز جایی برای «استعاده*» به درگاه خدایگان حقیر در خلسه ی ناسوتی یک توهم نبود.

زیرنویس:

***** «توبه نصوح»، «دو چشم بی سو»، «بایکوت»، «نوبت عاشقی»، «سکس و فلسفه»، «سفر قندهار»، «سکوت»، «گبه»، «استعاده»: فیلم هایی از محسن مخملباف
***** «بودا از شرم فرو ریخت»: فیلمی از حنا مخملباف
***** «لطف علی خان»: شخصیت فیلم توبه نصوح
***** «نورالله»: شخصیت فیلم دو چشم بی سو
***** «قبر» و «قیامت»: نوعی مخوف از شکنجه که حاج داوود در زندان قزل حصار تدارک دیده بود
***** «گنگ خوابیده»: نام کتابی از محسن مخملباف
شش سپتامبر دوهزار و نه

mahnaz_ghezelloo@hotmail.com

/http://mahnazghezelloo.blogspot.com